کتاب معما

۱۹۶۱

بسم الله الرحمن الرحیم

بسمک الابتداء یا فتاح

بنام آنکه از تألیف و ترکیب • معمای جهان را داد ترتیب

گشاینده از اسما نام او را • شد از نامش گشوده هر معما

بهین نعمت عالم پاک آن ذات • که التوحید اسقاط الاضافات

نیاید سر به تشبیه و تغییر • وجود او ز دریافت تکثیر

به تخصیص آن شه زهی قدر آنکه • که از تاج او تخصیص لولاک

درود از رب با علم و کرم • علیه و آله صلّ و سلّم

اما بعد معروض آنکه این فقیر حسین بن محمد الحسنی را چند سال بود

که در ضمن امثال از پرتو التفات آفتاب سپهر مکرمت و بهجت

کمال و مهر اوج عظمت و جلال بیت

عمدة السلطنة حاکم این کتاب • حامی الشرع جناب حقایق انتساب

بحکم آنکه اثر عظیم الشأن رفیع المکان از مطلع نیر معما طلوع نماید

امیر علیشیر • مهر و ماه عالمی در اوج فهم کرده جا

ماه و انجم را بجانک رهگذار التجا • شانه او فوق الافهام و دعاوه واجب

علی الانام بیت و صنیفش رونق زحد ادا • بسط الله ظلاله ابدا اشرف

نمایش یافته بود بنظر التفات آنحضرت بیت گشایش پذیرفت رباعیه

آن دل که ز اسرار یقین پرده گشاست • عالم بجواهر معانی آراست

از نور ازل آینه غیب نماست • در معرض آن چیست معما پیداست

بناء علی اشارة العالیة آن معمیات در ضمن قواعد مذکور ثبت گردانیده

مؤید و مبین التوفیق **تعریف** معما کلامیست که بوجه صحیح دال باشد

بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما و عدم اشتراط نظم بنا بر آنست که جریان

قواعد معمایی در نثر نیز واقعست چنانکه از بعضی الفاظ تعریف مذکور یعنی

از عبارت بوجه صحیح دال باشد بر اسمی نام چنانچه استخراج نماید و از این قبیل است

عبارت نثری که مستفاد میشود از اجتماع اسامی که حصول یافته از این نظم

چنین ماه فلک دانی از چه پر نور است • چو پیش فرش حریم تو سوده پیشانی

مکان پست تو بالای آسمان آمد • از آن مکان رفیع که بود دست نمای

از مصراع اول منوچهر خواسته شده و از دوم فانی و از سیم اوحد
و از چهارم امان و از اجتماع این اسامی با یکدیگر که مؤدّی آن عبارت منوچهر
فانی اوحد امان باشد تخلص مقرب الحضرة السلطانیه یعنی نوایی
بحصول پیوسته که محل استشهاد است و همین طریق است عبارتی
که مرکب شده است از اسامی مستخرجه ازین بیت

دررخ ماه تمام از جهت آخر این [آن]   ●   پیش آن عارض شکستی یافت ماه آسمان

از مصراع اول بابا اخی اراده شده و از ثانی رضا و از ترکیب اسامی
با هم اسم بیک که مقصود بالتمثیل است و در تعریف مذکور تخصیص اسم که
مراد از آن علم است یا آنچه بمنزله آن باشد بنابر کثرت وقوع است
والّا در غیر آن نیز جاریست و مستشهد آن معمّیات این ابیات حضرت میر

ای شده مفتوح درهای بهشت بر [گمر]   ●   در حضرت عرصه عالم متاعی بس حقیر
وقف شد دولت تمام اول بر آن خاک قدم   ●   هست ثانی تو آن برورگردون ز [ان]
تا که باشد مشرق و مغرب بر اطراف فلک   ●   آفتاب و مشتری باد اثر از فرمان [بذیر]
شد گدای آستانت زان بود بالای چرخ   ●   شاه انجم را علم در پای روشن ضمیر

مد ظله تعالی علی العالمین

دل زتعظیم و جلال از هر طرف خاک راه   ●   دیده خلقی را بران در گه از اهل دارد کمر
روی در آیینه میخواهد ز مهر و مه دلش   ●   زان بخشت فرش کویت روی سیمای چرخ بر
سرکشان را با شفیعی روی سوی آن در است   ●   چیست خاک آستانت هم قیصر و هم اسر

و چون اکثر معمیات این مختصر از نظر کیمیا اثر حضرت حقایق پناهی مظهر فیض
الهی که خود خرده دان تصحیح نام با احترامش را اخلاف ادب دانسته
بزبان رمز و ایما اداء میشماید جامی زخود وارسته و به پیوسته از غیر
بشهر لامکان دل بسته از سر   ●   شرف التفات یافته بود و قابل آن
[ازینجا که نه پای طاقت حوار بسته]
بطریق تتبع ازین دقایق حاوی بدایع نگار غرایب آثار آن حضرت در
فن مستفید گشته در بیان قواعد نیز اراده شرف متابعت اعمال معمّای را
چهار قسم تحصیلی و تسهیلی و تکمیلی و تذییلی که در بعضی رسایل انجامع الحقایق
والفضایل ترتیب یافته ایراد نمود و از اقسام مذکوره تحصیلی آنست که
بان تحصیل حروف نمایند و تکمیلی آنکه حروف حاصله بواسطه آن تکمیل و
ترتیب یابد و تسهیلی آنکه سبب سهولت یکی از دو قسم سابق گردد
و بر ظاهر تعریفات اقسام ثلثه که بطریق مشهور مذکور شد بعضی را از

ظلال جلاله الی یوم الدین

حیثیت جامعیت و مانعیت مناقشه هست و چون مراد ازین مختصر ضبط
معمیات بود در اختصار بیان قواعد کوشیده شرح آن مناسب
ندید و اعمال این سه قسم بجهت وجود اسم از امور ضروریه است و
اعمال تذییلی که از جمله امور تحسینیه است نه ضروریه آنست که در محل خود
بیان کرده خواهد شد اعمال تسهیلی عبارتست از انتقاد تحلیل
ترکیب تبدیل انتقاد عبارتست از اشارت به بعضی اجزاء لفظ
بجهت تصرف دران بوجهی از وجوه چنانچه عباراتی که فی الجمله دلالتی داشته
باشد بر ابتدا یا اوسط یا نهایت چون سر و تاج و دل و مرکز و حد
و غایت از ایراد آن حرفی اراده نمایند چنانکه در اسم اختیار

گردی آشفته و شیدا همه شیدا یارا ساختی پا پی رو با پی سر دنیا یارا

و چنانکه در اسم اویس غایت اوج نباشد حد خورشید ترا
آخر از بام خود آن چهره زیبا بنما پوشیده نماند که بواسطه تبدیل
دل خورشید بلفظ بیا عبارت خورشید یا حاصل شده که متضمن حصول بعضی از
اسم مقصود است چنانکه در اسم فرید وقت مستی که گلی که ارغوان

رخ زیبی داری برنگ سر زنان

و چنانکه در اسم شاه بدر

بودند دو همنشین ز رنگم بسته و در صحبت یکدگر جدای جسته
ان هر دو بهم شده یکی یکبار در یکدگر از موافقت دل بسته

و چنانکه در اسم الیاس آن شوخ که از اهل نظر دل برود
دی روی چو مه کرد نهان باز نمود و شاید که این عبارات با اعمال
معمایی بحصول پیوندد چنانکه در اسم شاهی کز خون دلم زچشم تر شد
رخساره ولی پر از گهر شد

و چنانکه در اسم ویسی

آن شوخ بفن ساحری بر نفسی نهان بد و ابرو و قره شه لسی
ساحر که کمان و تیر فرماید کار از موی ندیدیم و ندیدیم کسی

پوشیده نماند که از کلمه ساحر چون کمان کشید و تیر انداخته شود سر ماند که
بوسیله انتقاد شد و چنانکه در اسم درویش چنان گشاد ز هم شانه سنبل مویش
که زیر زلف نهفته شد تمامی رویش پوشیده نماند که اشارت کرده شد
باسقاط رویش از لفظ رویش که زیر زلف عبارت از آنست
و چنانکه در اسم خسرو این جان حزین که دور از آن روی نکوست

خواهد که گهی نامه نویسد بر دوست | گو روز نخست سم خودش چون آخر
در منزل جانها همه خاک در اوست | وجهانکه در اسم **نسیم**
از لب خود وعده فرما همچنان ای آفتاب | در دل من آرزویی در فکن زان لعل ناب
وجهانکه در اسم **حبیب** | آن زهره جبین زعاشق شیفته حال
با طرف جبین خود نهان ساخته خال | وجهانکه در اسم **سراج**
دل را بود که آه بیاد هوا دهد | تا جان بجود از دل آشفته وا رهد
کلمه تا جان ترکیب یافته که ماده اسم مستفاد از انست وجهانکه در همین اسم
ای عدل تو نقد شرع را داده رواج | خاصان جهان بفیض عامت محتاج
بر خاک درت ز جوب دربانان شاهان | یابند شکسته کمتر گر را سر و تاج
وجهانکه در اسم **طالب** | نور از روی آفتاب مدام
کو طلب دار ماه و باش تمام | وجهانکه در اسم **قاسم**
نخواهد عاشق زار گرفتار | نجات دل ز چشم و زلف آن یار
وجهانکه در اسم **سلام** | بر یاد وعده ور خش کشیده ام ناله
پیوسته بود پر ز خون با لاله | وجهانکه در اسم **عادل**

خو کرده دل شکسته ما غمت | و آرام گرفته جان بجور و ستمت
یارب عجبی نشاید اخر دلدار | غیر از تو گرفتن سر ما و قدمت
وجهانکه در اسم **خرم** | در قید فراق ماند دیگر دل ما
و آزاد نشد از غم دلبر دل ما | گفتم شوم سپهر روی از افغه
بگریست از وجد ابر دل ما | وجهانکه در اسم **انیس**
آنکس که بود بر سر پیکان حالش | فارغ بود از جاه و نباید مالش
بی فایده است غایتش را وا نهند | چیزی که بدان روند از دنبالش
معصود با تمثیل نقطه یا است که بکنایت حاصل شده وجهانکه در اسم **کیا**
دل آتش عشقت نتوانست نشاند | شده سوخته تا که پاک یکدیره نماند
وجهانکه در اسم **شاهی** از پی خط یار در سیهی . شاد بین خانه سیاهی
مقصود کلمه خانه است که بتتمه حصول یافته وجهانکه در اسم **امین**
آنکه بود قبله اهل هنر . منتهیان بر قدمش مانده سر وجهانکه در اسم **نقش**
چون زتاب مهر رویت زاهد خلوت نشین . با خبر گردیده بود چیست آه آتشین
وجهانکه در اسم **بابا** . در راه منی با بندی خویش . از پا رسانیم بوسه در پیش

وجایکه در اسم جامی
صفحهٔ ایام هر روزی زنو باصد نمود
از سواد خامهٔ او زیوری بر خود فزود
وجایکه در اسم شجاع
اشفتگی دل بود از جعد قلبی او
اشفته چو دل کدام قلبست بگو
عقب بعض که بطریق کنایت حاصل شده مقصود بالتمثیل اینست
وجایکه در اسم جمال
قدم نه سوی چهار عنصر درد
گرد ده از وصال تو دل مجروح آسوده
وجایکه در اسم عمر
زلف تو که میکند بهر دم سازی
کامش بری و کام برخم سازی
زلف نه درازست و نه کوته زره
بر ماه دو زلف معتدل کم سازی
وشاید که لفظی از عبارات مذکوره که نتیجه حاصل شده باشد سبب
حصول لفظ دیگر شود وان نیز واسطه انتقاد گردد جایکه در اسم نجم
چیست از خوبان چو موی آن دل آزار
کاستهٔ رنج و غمش جان افگار
وشاید که لفظ نخستین گویند و باعتبار حرف آخر کلمه اراده نمایند
جایکه در اسم امیر
شد ای تخت او مسند دل و دین
شد امان چون بکوی او خاک نشین
یار ار گذرد ز کنج دیوار غمش

که جانب شد ای تیغش چین
وای نخستین گفته شده از دیوار
و حرف آخر او اراده شده که باعتبار بنا وای نخستین در تنگ باشد
و تواند بود که تعیین حرفی بذکر مرتبهٔ او یا باشد در عدد حروف لفظی
چون ثانی و ثالث و غیر آن جایکه در اسم وحید جان پر ار کرم و یار زمین شاید
که بر جانب غایات خود بفزاید • وجایکه در اسم حسینی
در حدث آنی که ثانی پیچ گفته اند
بعض عبارات فصحت گفته اند
و لفظ گوشه و جانب و سوی و طرف و امثال آن گویند اول
یا آخر خواهند جایکه در اسم آدم
ای دل خسته شکایت کم از رقم خویش
میرسید جانب ما ماوک خوبان کم و بیش
وجایکه در اسم الغ
بر دو چشم ان
شوخ پرکش یکدم • زنفهای برکنار دلهای عالم • بو کشیده ماند که
که سو کنایت حصول یافته وجایکه در اسم طاهر
از نقش خط عشق دل ما بزدود
از گوشه کنار عکس آن بری بنمود
وجایکه در اسم یحیی
نهان بزیر برقع شبرنگ جانفزا
هر سوی مهر چین زده گیسوی مشکبار
دلبها دگر شها و امثال آن و طرفین

بعضی اراده نمایند چنانکه در اسم شاه هر که حرفی ز شوق عشق آموخت
تا لبها رساند لبها سوخت و شاید که از عبارات اعمال
معمای بحصول پیوندد چنانکه در اسم مرجان چو ساقی آتش می برفروزد
بی مرجان بخود در اسوزد و الفاظ که فی الجمله دلالت بر
احاطه شی داشته باشد چون جامه و پوست و مانند آن ذکر کنند و
مجموع اول و آخر خواهد چنانکه در اسم توانا ای قد تو سرو چمن دلجوی
سر تا قدمت لطافت و نکوی از رشته جان دوخته استاد ازل
بر قد تو جامه نکوئی گویی و چنانکه در اسم خواجه
چو قد خویش را از جامهای نو بیارآمد خوش آید بر قد او جامه خود را کاش بنماید
و چنانکه در اسم یوسف وادی غمت که جان فزاید در وی
راهیست که ترک خویش باید در وی هر دل شده پی برد بیارا که چو من
در سر سنگ و پوست بجوید در وی دلها و واسطها و نظایر آن ذکر کنند
و مجموع ما بین الطرفین اراده نمایند چنانکه در اسم امام و همام
ز رفعت بارگاه حضرت دوست حرم کعبه دان و خلق عالم

فرستاده بدربانی کعبه همه دلهای خود را از پی بیم
و چنانکه در اسم خلیفه جای خود ز زلف تو میخواهند دلها از خوبی
گوشه دامان زلف تو بیابان مشکی و شاید که از الفاظ ترکیب حاصل شود
چنانکه در اسم شهسوار هر زاهد که وضو هیچ نشسته
گرد از زمینه او درکش صاف می جو که عمارا سازند
دل ز وسواس پس طهارت کش ماده بعض از اسم لفظ نمایانست که
بواسطه ترکیب واسطها مقصود بحصول پیوسته و مغز گویند و ما بین الطرفین
خواهند چنانکه در اسم هرمز خود در اسر عدوت یارب چو پسته مینهد
مغز افتد از میانش خود را شکسته بیند و شاید که تعیین حروف با حوال
و اوصاف آن باشد و آن بطریق متعدده می تواند بود و بعضی از
انواع آن در ضمن امثله ظهور می یابد چنانکه در اسم نعمان
در دل من آفتاب طلعتان سیم گشته ساکن غیر خود ساکن نمی یابد دگر
و چنانکه در اسم کرم انجه دندانست از ابا کهر کیسان همه
از شکر بنم شده پوشیده و نهان همه و چنانکه در اسم هما

روکرده اند جنتیان ای گوهر شت   اخر تمام باجرم باکت از بهشت
پوشیده نماند که از عبارت باجرم باکت لفظ باجرکت حصول
یافته وجانکه در اسم **علا**   باز گل در صحن بستان پرده از عارض گشود
انچه در گلزار می ماند بجز یاسمن نبود   در لفظ گلزار انچه درو تصحیف
جاریست دو حرف زی وریست که ازان زر اراده شده
وجانکه در اسم **شاه قلی**   هر که داند ز جادوی عملی
وجانکه در اسم **نور**   هست شاکرد آن دو چشم ملی
این شیوه در آیین محبت نکوست   گوهر ز رقیب بدگهر جوید دوست
آریم ز گوهر انچه زیبنده اوست   گوهر چو بود ز دیده پنهان داریم
وجانکه در اسم **قرا**   زر زنم اگر اشک از چشم برم
وجانکه در اسم **جوش**   گهر در میان رفیقان شود کم
خال نو بر رخ فزود آن سرو جور آیین ما   حال نومید ان ز خالش شد ملول
لفظ نومید ان ترکیب یافته وجانکه در اسم **روح** سر گردانم وگر
ز مهر و میش باقی آن دیار • وجانکه در اسم **محسن** جو گوهر از مخالف دار نهان

در درج عقیق آن عرای جان   وجانکه در اسم **فخر**
دی مجلس یار صحن گلزاری بود   با خاصانش شکفته رخساری بود
بار از دل شیفته نهان ز خواص   حرفی بمیانه کنج دیواری بود
پوشیده نماند که لفظ کمبد ترکیب یافته که بواسطه آن اشارت شده
باسقاط صاد که بیاض میانه صاد مشابه است کمبد وجانکه
درین دو اسم که معما استخراج می باید **کاکاس** نتوان غم دل بدو پیش بردن گفتن
شرطست در پیش گفتن و کم گفتن   حال دل خود چون بزبان می آری
خوش نیست بلند و پست در هم گفتن   وجانکه در اسم **عطاردی**
آفتاب رویت از پیش گردد پیکی   اختران طالع ما سعد اکبر سرکی
وجانکه در اسم **آبل** بهر ما در دار از میخانه کوهر گز مباش • صاف بهر ما
گدایان بر ندی گشته فاش • وجانکه در اسم **علی** هر تازه گلی که بشکفد در گلزار
باشد رقمی ز دفتر خوبی یار • از عالم جان رسیده خورشید وشست
از اگه بود نشسته بکار • وجانکه در اسم **سعد** ز آه آتشناک من در
دیده برنخ چو لاشی سیاره دنباله دار وجانکه در اسم **هرمز**

باید ز نهیبت آب چون موم شود | رمزی که کشش از حال تو معلوم شود
وچنانکه در اسم **صادق** | برخم وداع شد از این دل چسپیده
زقصر روز نهان چون کشاده دسته | وشاید که تعیین حرفی باعتبار مخرج
آن باشد چنانکه در اسم **ملک** | ساقی کرمی کام دل مسکین داد
دو شم زلب لعل بی رنگین داد | مرحوف که گویم از لبش در مجلس
خواهد دل مسکین مرا تسکین داد | وچنانکه در اسم **صالح**
ای کرده بکنج محنت هجران خوی | کام دل خویش از لب جانان جوی
گر دست دهد وصال محبوب ترا | مرحوف که گویی بلبش پنهان گوی

وتواند بود که بطریق ابهام بعضی از حروف لفظی اراده نمایند که تعیین آن بقرینه اسم باشد وشاید که حصول این طریق بواسطه تحلیل وترکیب بود چنانکه در اسم **پیر**

هر گه که صبا ببرد دل بی آرام
از هم بگشاید آن خم زلف تمام | چیزی ز تمام زلف پیچ آنرا
کان دام بلاست بی شکن بود دام | وچنانکه در اسم **بهار**
دل را هوس عتاب آن ترک خطاست | از جانب دوست چین ابرو باز

از جانب دوست لفظ چهار مراد است واز عبارة چین ابروی که تحلیل حصول یافته لفظ چیزی اراده شده یعنی از لفظ چهار چیزی حرف باست وچنانکه در اسم **نعمان ومؤمن** بیت

چشم چشمهٔ لب روشنائی ما | رخ بن نمای تا ببینم در آن صبح صفا
وچنانکه در اسم **زندک**
یافت تسلی دل این بیقرار از | اندک وبسیار زهم نام یار
وچنانکه در اسم **بدیع** | ماه نو پی خم ابروی تو بیمار نبود
در شب عید دو تا بود که دیدار نمود | وچنانکه در اسم **صدیق**
آن یار که بود شد وخشم آلود | یکبار دگر بقوم دل [illegible] شود
از روی صفا دید وتغیر بود از قوم | دیگر دل هیچکس نشد آسوده

تحلیل عبارت از آنست که لفظی را که باعتبار معنی غیر معمایی بود باشد در معنی معمایی متجزی سازند بدو جزو یا بیشتر وشاید که مراد از هر جزوی معنی شد یا لفظ یا از بعض لفظ واز بعضی معنی وایضا اجزا شاید که همه مستقل باشد یا هیچ یک از اجزا مستقل نباشد یا بعضی مستقل باشد وبعضی غیر مستقل قسم **اول** که مراد از اجزا معنی باشد اما تحلیل بدو جزو با استقلال هر یک چنانکه در اسم **امام**

آنشوخ کو هست مرغ جان در دامش • محراب دل است ابروی عنبر فامش
یا اورا د نماز مایل آن محراب • تکرار اگر کنی بدانی نامش
مقصود بالتمثیل تحلیل نماز است و چنانکه در اسم آبل کر تر است دیده پیا
دیده اند آز بر هر زیبا • مقصود بالتمثیل تحلیل زیباست و بعدم استقلال
هر یک و این حرف در تحلیل بدو جزو نتواند بود چنانکه در اسم شامی
کرده تیر غمزه ات از جور و کین • در دل شیدا رهی ای نازنین
مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ ره است و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم بابر
تا من تا فته طره چون مشک ناب • رشته جان مرا ساخته بر پیچ و تاب
و چنانکه در همین اسم بابر • جای او عالی بود در فکر عمیق
چون رسید در کنه حالش ای رفیق • پوشیده نماند که مراد تحلیل لفظ که آب است
ولفظ مجاز ترکیب یافته که بان اشارت شده بجا کردن لفظ در که مودی
آن عبارت دال باری زبر در است و چنانکه در اسم وصی
عجب گر تماشای آن روی گلگون • دل از دور یابد نصیبی بقانون
مقصود بالتمثیل تحلیل قانون است اما تحلیل به جزو باستقلال هر یک

چنانکه در اسم علا • با بدان زر پستی ای خواجه مجو خواری حسب
بنده عزا بدبی یافت بیکان تار است • و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم
بر تیغ از طرف رخ کشود نگار • گوشه ابرویم نمود دو بار
اما تحلیل بچهار جزو باستقلال هر یک چنانکه در اسم بربان
زبرگ خویش دهد گل لباس زر اران • تو چه بلبل مسکین بر اتبا باران
لفظ بر اتبا بچهار جزو تحلیل یافته و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم رنگی
شاخ گلی دی چو کردی گذار • زد آن شاخ گل اوزی ای نگار
که مراد از همه اجزا لفظ باشد اما تحلیل بدو جزو باستقلال هر
قسم دوم
چنانکه در اسم تقی • مرا بود قندیل دل سوخته • شد آن سوخته باز افروخته
و چنانکه در اسم ابابکر • الکه هیبت از روی او خورشید و مه را انفعال
چون نمود ابروی او نمود کرد و هلال • مقصود بالتمثیل تحلیل کردن است
و چنانکه در اسم بها • چو وصف حسن آن با خود از هر طرف گویم
نخست از دانه خال سیه ازین گویم
و چنانکه در اسم حامد • عاشق اگر چه
صد غم در کوی دوست مند • یابد حیات بچه چون لای دوست مند

وجائیکه در اسم خداداد
جان من بهای رو بهر خدا
تا دل خود را فدا سازم فدا

وبعدم استقلال هر یک جائیکه در اسم امانی
زلال لعل تو سوی ما نمی آید
نگار من چه شود سوی ما نمی آید

وبعدم استقلال بعضی جائیکه در اسم مریم
نالهای زار و اشک بیشمار
دایمی داریم بی رخسار یار

اما تحلیل سه جزو با استقلال هر یک جائیکه در اسم هود
آن سبزه که بود تازه ایام بهار
افراشته قد چون الف در گلزار
دیدم ز خزان خمیده گردش شده
صد محنت و غم زرد شده چون من زار

وبعدم استقلال بعضی جائیکه در اسم مهدی
ای خوش آن گشته که آمد روزی
بر سر مرقد دلسوزی

اما تحلیل بچهار جزو با استقلال هر یک جائیکه در اسم بهار
زلفش که بجادوی دل از غمزده ها
بربود و دگر باد از دل شده ها
از شعبده ها که داشت سر داد بباد
شد زلف نگار در سر شعبده ها

استخراج اسم از مصراع آخر است بتحلیل شعبده ها وبعدم استقلال جائیکه در اسم درویش
باغ را بین که شد آخر بصد امید دگر
نو ز نو روز نشین افسر طرف ... نگر

پوشیده نماند که لفظ نوروزی تحلیل یافته قسم سیوم که مراد از بعضی اجزا معنی باشد و از بعضی لفظ اما تحلیل بدو جزو که هر دو مستقل باشند جائیکه در اسم بهلول
دوش از دندان نشان کرد آن نگار
در لب دلبر هنوز آن ماه نو بینیم تمام

وجائیکه در اسم مداغ
بهر ما صد فتنه دارد در کمین آن نازنین
هر که آن بت ... نمود ... از کمین

وجائیکه در اسم دکن
آنکه در ملک عجم زد آتشی
هیبت هند و چشم ترک سر کشی

وجائیکه در اسم حیدر
میان لشکر بسیار غمها
دلم را شاید از آتش علمها

مقصود با تمثیل تحلیل علمها است وجائیکه در اسم سعید
رخت در اشک وا کنون چشم را دگر
پیش آن دلدار چیزی کاخ آید در نظر

وبعدم استقلال هر یک جائیکه در اسم یادگار
ز شاخ وصل بر جو زد بخاطر در نمی آرم
میسر گر شود در دست یک برگ آرزو دارم
مقصود با تمثیل تحلیل آرزو است

وجائیکه در اسم باقر
ذات نو بر کرم که توان اعتبار کرد
چون خواست باخلاق دهر آشکار کرد

وجائیکه در اسم فیروز
آن رخ فرخنده روزی بنده دید
عنبر خالی بروز بینده دید

بوشده نماند که مقصود با تمثیل تحلیل روزست وجایکه در اسم آبل
برکند کلهار ابسی از شوق رزت باغبان آری کیار اساخت کم بار برگ گل گردد
اما تحلیل پس جزو با استقلال هر یک جایکه در اسم نوبان
گاه برسی از دلم گاهی ز جان • ماه من دیرانه منزلهاست آن
وجایکه در اسم بهمن عشق جانرا ز جور میکاهد • دردمند از طور میخواهد •
وجایکه در اسم وزی برد عاشق از سر کویت گرانی عاقبت • گشت تار عنکبوت از ناتوانی عاقبت
وجایکه در اسم تقی مدتی از مدعی عشق نگار • داشتم پنهان ولی شد آشکار
مقصود با تمثیل تحلیل عفت وجایکه در اسم ظلی تاج سلطانی که
آن ز بیت • گوهرش همچو آفتاب جلی است • وبعدم استقلال
بعضی جایکه در اسم انس سرو من نسبت و پیوندم اگر میخواهی •
از چه پیوند یاران دگر میخواهی • وجایکه در اسم صفی
دی لبش بخشید ما را کام جان یافت گفتی زحصتی از دی همان
وجایکه در اسم بابوس با من درمانده زار از در لطف و کرم
چون در آمد دوست دشمن گر شود چه غم وجایکه در اسم توکل

بهر زیبایی در در گوش گردان باز من بیت تابان کوکبی بر چرخ این من
وجایکه در اسم رشید گنج گردون یافت با این گوکر
آخر از پسیم سر شکم مرتبه اما تحلیل بجبار جزو با استقلال
هر یک جایکه در اسم نوایی جان و دل بهر تو جا و مسکن است
دیده خواهی خانهای روشن است وبعدم استقلال بعضی جایکه در اسم عنایت
دلان گل مدیست دیگر است چو بلبل نالهایت بهر آن است
وجایکه در اسم کاشفی جند در دیده خونبار ز ما مانی صد بار
جا کند اشک فراوان همه بهر رخ یار وشاید که لفظی که بعمل تحلیل حصول
پیوسته باشد ان نه تحلیل باید وافاده حصول مقصود کند جایکه در اسم
اساس قدرت از مه برتر آمد سیدا فراز اوج گردون خور آمد
و درین طریق شاید که واسطه اختلال پذیرد فاما حصول او بعمل
تحلیل باشد جایکه در اسم جنید تن ز جور در کوی تو جا یافت
دل مهجور نقد کعبه را یافت نقد کعبه نود و هشت که از تحلیل لفظ
نود مقصود بحصول می پیوندد و قریب بهمین ماده است این معما باسم نبی

باید که روی عاشق دلخسته صبح و شام / بر خاک کوی دوست بود حاصل کلام

درین معما از تحلیل لفظ نود و بیت که از حاصل کلام حصول می یابد

و چنانکه در اسم **ویس** / اشک مرا ببین ز خاطر مشوش از زمین

با شمار دُر مدار ای نازنین / شمار در دو لست و چهار است

چون بلفظ مدار پیوندد دویست و چهار مدار حاصل شود از تحلیل لفظ

دویست و از ترکیب حرف تی او بواو عطف مقصود بحصول پیوندد

و چنانکه در اسم **مرادی** / مرغ روحی که بود بال و پر ممیزش نقش

بیت مرغ ابدی گوش گران من صفتش / و شاید که ذکر ماده معما باسلوب

عربی باشد باسلوب تعجمی تحلیل باید چنانکه در اسم **طیفور**

کس پیغام وصل او کر رسد بدان / ان دیار وصله فوق دیار من طلب

و چنانکه در اسم **طاهر** / نباشد ز کنم رشته وصل تو جدا

با غم دل وصل تو جدا کرد جدا / از عقبه مرگ بود تر ساندل من

هجوانک اذ طال به ال بها / و بر عکس این نیز تواند بود چنانکه در اسم **مرشد**

کرم کن که هر کس که دارد کرم / کرم دارد دشش در جهان محترم

و شاید که اسمی بطریق تحلیل با رعایت حرکات و سکنات حاصل شده
باشد الخلال بذیرد و از تحلیل آن اسمی دیگر بحصول پیوندد چنانکه در اسم **اولیا**

بیت پی باده دیر ما یکدم / خالی از بیت خاک پاکش هم

لفظ ازم که بتحلیل حاصل شده چون خالی شود ام ماند که ماده بعضی از
اسم اولیا بیت و از لفظ او یا امام استخراج می یابد که مقصود بالنسبه حاصل است
و مبتنی بر همین طریق است بعضی معمیات که در اول این مختصر مذکور شد

ترکیب عبارت از آنست که مجموع اجزای که قبل از ترکیب معنی غیر معنی
یک لفظ بوده باشد بمعنی معانی لفظ واحد اعتبار نمایند بشرط آنکه
مراد از آن معنی باشد نه لفظ خواه اجزای مرکب قبل از ترکیب مستقله بوده
باشد خواه نی اما مرکب از دو جزو با استقلال اجزا قبل از ترکیب چنانکه در اسم **عمر**

مرغ دلهای کسان را تمام آن غمزه / صید خود ساخته بی دانه و دام آن غمزه

و بعدم استقلال هر یک چنانکه در اسم **بیک** / گرچه در پیش رقیبان با من دلخسته یار

بیت از نگاه نهانیک آن مدار اعتبار / و چنانکه در اسم **بهرام**

ساقی تو نیاز ما بذیری چه بود / انعام ز ما باز نگیری چه بود

بر خاک رهیم بهر جامی دریاب — دانی که جزای دستگیری چه بود

وجایکه در اسم سنی

بود عید و دارد تمنای عیدی

ازان سرو رعنا دل دردمندان — سهی سرو من از تقاضای عیدی

اگر زنخ بو شد عجب نیست خندان

وجایکه در اسم سلیم

رنگ سرکوبت از لآلی بهتر — وز هشت بهشت ارتحالی بهتر

جو بید حرم بهشت سرا هر که بود — لیک از همه آن رواق عالی بهتر

وجایکه در اسم شهاب

از حالت سوز سینه و آتش دل

از ما سخنی نشنوی ای شمع چگل — گر تو شنوی سینه نسوزد ای جان

بشنو سخن ما مشو از ما غافل

وجایکه در اسم کمال

کسی که چهره زیبا نماید ان دلبر — کی آفتاب وه آید بچشم اهل نظر

وجایکه در اسم حسام

دارم مهی که نیست ز خوبان مقابلش

ماه تمام من نگر و حسن قابلش

وجایکه در اسم فریدون

بیت فردا عید و میجویند نو خلیل و عام — باشد ارباب نظر را دیدن آن مه تمام

وجایکه در اسم سلیم بسر ماه من بی سرو پا جو بید • آفتاب از پی آن مه طرفی

پوشیده نماند که لفظ فرما رکیب یافته و از عبارت همین بی سر مارا
لفظ مرام ادبیت که مراد از آن خواسته شده وجایکه در اسم زینی

ساقی ز برکات باده هر دم جامی — میداد بهر گدای دردآشامی

چون بود برکات بحدی بو — بر دردی خم زهر ما الغاشی

وبعدم استقلال یکی از دو جزو جایکه در اسم سعید

داد بزاهد قدح می پیکی — در قدح ریخت بدنقش بسی

وجایکه در اسم علا

غایت نیست آن یار نکو را

ولی با من عنایت نیست او را

وجایکه در اسم سیفی

جور وزری ای فلک از غم وصل دلارامان — کشتی غم فراق آری به پیش لب سر

وجایکه در اسم خواجه فضل

گردید فلک گرد جهان ایامی

تا یافت چو تو به نکو فرجامی — تو میبرد آخر چو جهان جامه فضل

از بهر تو ای ماه برادر نامی — و مرکب از سه جزو با استقلال

هر یک قبل اتر کیب جایکه در اسم بابوس بگو با غم بی گر زاهد است بیت •
تو در پیشی نه او را باطن نیست • مراد ترکیب پیشینه است و بعدم

استقلال بعضی چنانکه در اسم یار

تا تصر کند منقش وسم اندود / انگونه عمر در عبارت فرسود

تا نقش نماید انچه باشد مقصود / چون من بعبارت دل آمده شود

وچنانکه در اسم پیر

ای دل از زروی پری رویان چاره / آفتاب عشق کس تیر است بی پاره

وچنانکه در اسم درویش / مرد عاشق از غمت گشا باز ای شاه تیر

بر دل شیداش تیر درد و اندوه هش بر / خطا گویم کسی کش تیره شد دل

بلی گوید خطا چون بیت غافل

کشتی ترکیب یافته که متضمن حصول اسم است وچنانکه در اسم صدر

خواهی ز صفا و سیرت پاک خبر / ای شیخ بزم می پرستان بگذر

در جام و قرابه کن نگاهی از ان / با پیش خم آ سیرت پاکش بنگر

بوشیده نماید که لفظ چاهی ترکیب یافته وچنانکه در اسم ملکشاه

سوی قلاشان ندید آن سرو آزاد / چون بمکتب دی لقا بنمود روی گشاد شد

وچنانکه در اسم آدم

دیده ای ماه در آشفته دل گرده بگون / اشک من گشته بیاد لب لعلت گلگون

عبارت دیده ام ترکیب یافته با

تحلیل

تحلیل لفظ ماه چنانکه در همین اسم / رخ زمانه ای مه از ان پسته نهان خواهی

بر جهت زلف دو تار اجهان خواهی / وچنانکه در اسم امان

بس باشد آن سرافراز زجمع سربلندان / سروی دگر چه جویند جزوی ز مندان

ومثال مرکب از چهار جزو با استقلال هر یک قبل از ترکیب چنانکه در اسم [illegible]

با یاد رقیب بس که بودت خاطر / بودم بمحبت جدا ای صابر

یکدل شده عاشقان عهد بدیه / بردند زیادت آن دو دل را آخر

مخفی نماند که لفظ زیادتان ترکیب یافته و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم [illegible]

ای زاهد افسرده دل دور اندیش / تا چند ز تاریکی و تنهایی خویش

از آتش دل شبی تنت را شمعی / میخواهم و روی دلفروزی در پیش

و تواند بود که متضمن دو ترکیب باشد بی فاصله میان برد و چنانکه در اسم احمد

زلفش دمید و رشته جانهای بیقرار / پیچید و نو تاب بر آمد چو زلف یار

وچنانکه در اسم صفا

تازه گردد روضه جان از هوای کوی دوست / گر صبا بر خیزد و آید از فضای کوی دوست

و لفظ رخ که بمعنی بعض است

ترکیب یافته و بعد از ان لفظ زد اید که وسیله اسقاط است و این اعما

متضمن سه ترکیب است باسم بها

بشرب باش ای زاهد ز بدان روح گردانی
بود نامش بی عاری ز حد بیرون اگر دانی

و شاید که ترکیب از عبارت فارسی به اسلوب عمل مستفاد شود جانکه عبید

این چه خسته کوی آن صنم ماند که باشد جای او
یا زار تر میرد درش یا پر زند بر پای او

پوشیده نماند که ترمی ترکیب نیافته که مشتق است از رمی بمعنی بر انداختن و لفظ یا در اول مصراع حرف ندا است و شاید که درین طریق نیز معما متضمن دو ترکیب باشد جانکه در اسم امیر

بحیث وجود که قدم نهی در راه
طلب تا حالی کشد سوی آن

لفظ طلبت که صیغه متکلم است ترکیب یافته و بعد از آن لفظ را حا که و نفی ت در حال تصحیف دال لفظ ل که تر ترکیب حاصل شد مراد خواسته شده و جانکه در اسم کیا

دل جز بدعای دوست مایل بود
یک لحظه ز ورد خویش غافل بود
شد کعبه کوی دوست بی روح دعا
الواح دعا در این بحر دل بود

و بعدم ایراد تحلیل ترکیب زیاده از جبار جزو مراد اختصار است نه اختصار است والا در رسایل بعضی ارباب فضایل ما فوق آن مذکور است

تبدیل عبارت از انست که بعضی حروف را به بعضی بدل کنند بی وسیله تصحیف بشرط آنکه اسقاط زاید و ایراد مراد بجای آن از یک عبارت مستفاد گردد والا از عداد تبدیل نخواهد بود جانکه درین معما باسم نبی

چنین که از نه خود ماند این جسم جدا
اگر ز جای رود حق بجا نیست او را

پوشیده نماند که ایراد لفظ نب که بجای لفظ حق که بواسطه تحلیل بحصول پیوسته از دو عبارت مستفاد شده پس بنا بر شرط مذکور از قبیل تبدیل نباشد و عمل تبدیل شاید که بواسطه تحلیل بحصول پیوندد جانکه در اسم شاه

آن شه که سکندر از نسب آخر
مربع ازمان
عدلش سبب امن و امانست آخر
شد راهبری جانب شادی ارزی
مهر بشش بدل بلا زمانست آخر

و جانکه در اسم تیغ

ای باد چو وصل آن پریزاد کنی
از من بر او حدیث بنیاد کنی
کو شوق دل تنگ ز حد بیرون نیست
از دوستی آخر چه بود یاد کنی

و جانکه در اسم کیا

باشد نظران نه خورشید حسن
سوی که وه رعایت بحد من

و جانکه در اسم سنی

دیدند نشان قدمت در ره تن

و بغیر تحلیل چنانکه در اسم اسعد — دامن هر گل بسوی خود کشد زین بوستان

خاک خوش زد چاک دل از جلوهٔ ای دوستان — پوشیده نماند که دامن چار لفظ

خاک و خوش و زد و چاک که بطریق تعداد مذکور شد چون بحرف زای

مبدل گردد خار و خور و زر و چار حاصل شود از آن اسم مقصود و

شاید که تبدیل متضمن کنایت باشد چنانکه در اسم نویان امروز چه حال بود کان رشک قمر

بر خسته دلان نکو نمیکند نظر — یکبار اخت ز عشق یار دلهایی

کان ماه نمود خویش را نوع دگر — و بهمین طریقت است معما باسم بهلول

چون در شب عیدان بت سیم اندام — از بام نمود ابروی عنبر فام

باروی مهش تمام دیدم ابرو — ماه نو او تمام دیدند عام

و چنانکه در اسم رجب — دل ناتوان ناوک جور و کین

طلب کو بیابی از آن مه جبین — و چنانکه در اسم حسن علی

پیش ما ای پند گو ترک حدیث عقل کن — با دل ما حرفی از ساقی و دور می نقل کن

و چنانکه در اسم شیرم — در سینه دل ریش که بودی ابرو جوش

دیریست که دور مانده از گلشن خویش — نام صنمی پری وشی کافر کیش

گویم که بجای خویش آمد دل ریش — و چنانکه در اسم عبید

چون گرد آتش پی پر من جمالش — خود را کنند دگرگون خورشید مثالش

و چنانکه در اسم حبش — ز شوق عارض آن شوخ مهوش

دلی دارم همچو دیگ آتش — و چنانکه در اسم یارم ایاز

هر روز ز بحر چشم پر در و گهر — بیند دل ما نگار را نوع دگر

و چنانکه در اسم آبل — ز بیم گیسوان لب بدندان گرفتم

چو ناگاه هر سپت نام تو گفتم — و چنانکه در اسم الیاس

ثبت بر لوح دل من غیر نقش نام دوست — اینکه هر سو نام بیچد میسازید نام اوست

و چنانکه در اسم بها — برگ و شاخ چنین انکه رسماد می تمام

یا بود داغ و الف بالای آن انتمام تمام — پوشیده نماند که ماده اسم لفظ

ابیت و چنانکه در اسم رشید — اگر دوش دهر انچه بیابد تغییر

خواهم که بود صورت آن یار هنر — و چنانکه در اسم مقصود

باغرا وقت گل از باد مرصع یابی — بر آب قاصوف مربع یابی

از مربع حبار گوشه مرادست و چنانکه در اسم مهتی نامراد است که چیزی از روی افزودن بر

ازمراد ورجه یکی هست یکی دیگرست — بوشیده نماند که در دو حرف اول
لفظ مراد تصرف بطریق اثبات واسقاط واقع شده ودر دو حرف
آخر بطریق تبدیل که مقصود بالتمثیل است وجاینکه در اسم تمام
کس بر زبان نیارد پیش تو نام گلها — گل نیست جز رخ تو دیدم تمام گلها
وجاینکه در اسم هاشم — بردم از گفتار آن لب پی بسر پنهان
فاش گویم آنچه گویم هست آخر آن دهان — وجاینکه در اسم حمید
نشستی بر سر راهی که دایم — بود آن سرو رعنا را گذشتن
دمی باید درنگ عاشقانه — که خواهد عاقبت زانجا گذشتن
یعنی زرد
وجاینکه در اسم معین — مانند زر شود رخ من با تو بنگری
مسکین بدل تو کند کیمیاگری — وجاینکه در اسم عادل در عاشقی نماند دل
باقی نماند آنچه بدزد اشاره وجاینکه در اسم اسماعیل بعد یکسال ساقیا سینه
سوز دم زان شراب بارینه — بوشیده نماند که کلمه قیاسی ترکیب یافته
ولفظ ساکه سابق اوست چون قیاسی بود سماعی خواهد بود وخیال این معما
از بر تو ضمیر معرف الحضرت السلطانه است که باشارت الحضرت منظوم شده

چنانکه در اسم ساقی
کان کرمست ای کف بحر مثال ساقی گر جود رسید دست حسابش بکمال
بالای گفت حسابی افراز خلق ه معدود رکسی نیست که آرد بخیال
بوشیده نماند که کلمه فتح ترکیب یافته ولفظ ساقی که سابق او بعضی
تشنه است که در هیات مشابه است بکسر سین چیزی که بر بالای
شل سای باشد حرف باست که بقاف تبدیل می یابد وشاید که این عمل بصرف
درصورت کتابی حروف بوجهی از وجوه وجود گیرد جانکه در اسم شکری
ازلب شکر جو دندانی گرفت ای انجمن ه برد هر سوی دلی دلبر کرد دیده انجمن
ازلب شکر جو دندانی گرفته شود بابقای نقطها شکر شود وجاینکه در اسم فصیح
میداد رقیب آن سهی قد را بند — کاندر رخ نرگس چو گل از ناز بخند
از حد چو گذشت نصیحت آن شوخ گره — بر گوشه ابرو زد و در پیش افکند
وجاینکه در اسم میر — بر سر راهش منم با دیدهای درفشان
این مه از بالای درها گوشه دامن کشان — بر بالای دو نقطه چون گوشه یی را
دراز کشند تبدیل بیا در جاینکه در اسم شمس بمیش پنهان در دو دندان
آنچه لب میخواهیش ای بر ده سمر — بوشیده نماند که لفظ منمش ماده

برابر با که

مادهٔ اسم واقع شده که ببعضی تصرفات در مقصود بحصول می پیوندد
و این معمای آینده بطریق رتق و فتق وقوع یافته با تصرف خاص نام ملک
گفتم بر بام همیشه در اشک پیش یار ❁ مارا پیک وصال شد آن بیم در نثار
و تبدیل درین معما متضمن رتق و فتق است ❁ باسم نور صوفی که نوبه بود
برتافته بود از زر عیش عنان ❁ نو شد نهان صافی می بیت آخر ❁ بر جای که بود
و تواند بود که این عمل مبتنی بر منعکس شدن لفظی باشد چنانکه در اسم شرف
یابد آن لشکر خط زود شکست ❁ که چنین از طرف زنگ رسید ❁ بر رخ همچو ماه جان کش
آن سیه را که گوی خم ابرو ❁ در کتابت لفظ سیه را اگر کشش که در حرف
سین معهود است چون کوتاه تر واقع شود و آن نوشته را وارگونه
بنگرند لفظ شر توان خواند و چنانکه در اسم بهرام

آن شه که سکندر زمانست آخر ❁ عدلش سبب امن و امانست آخر
شد راهبر ما جانب شادی از وی ❁ مهرش بدل ما از زمانست آخر
و چنانکه در اسم ای باد چو وصل آن پری زاد کنی ❁ و ز من بر او حدیث بیداد کنی
گوش تو دل تنگ زحد بیرون ❁ از دوستی افزون بود یاد کنی ❁ و چنانکه در اسم

زمانه دگر است

ط

ازان که زبخت خویش دارد اساس ❁ بهرام بخت دگر از اسمه از روی قیاس
بر رسم زمانه وارگون میخوانند ❁ زانجاست پریشانی بعضی شناس
و لفظ نه که از تحصیل زمانه بحصول پیوسته چون وارگون خوانده شود
نون به بی و بی به لی تبدیل خواهد یافت و شاید که عمل تبدیل بواسطه
رقم هندی باشد چنانکه در اسم ایوب تمثال دیدیش از سیمین قد ما
پیوسته ز رسم عزت استاد بپا ❁ پوشیده نماند که لفظ عرب که از
تصحیف عزت حصول یافته دو حرف پیوسته که عین و را است چون
راست بپسند رقم شش خواهد بود و شاید که مبتنی بر اسلوب جاپی
حرفی باشد چنانکه در اسم ابن یمین ❁ غمهای دل ریش می چشیده جگر
گر جمله دهم شرح بدان سیمین بر ❁ بی سنگ دل آهنین او خواهد سوخت
یک نیم نهان دارم از آنها بهتر ❁ چون نامی نهان شود و نیم ماند
از دو حرف پی مراد است و از تتمه همان لفظ او یک حرف بکار رفت تبدیل
و شاید که تبدیل در ضمن احداث حرکه باشد چنانکه در اسم آدم
پیچ و تاب چنین آن دو سنبل رعنا ❁ مدار بر قد شمشاد و زلف را بخم

پوشیده نماند که اشارت شده بود و ساختن کلمه تمشاد که ماده اسم
است و شاید که جزو مبدل با زحرفی یا بیشتر مبدل گردد چنانکه در اسم مجدی
خویش را خاک ره مردی کند • این مجب اخر مگر گردی کند
و شاید که دو حرف که محیط شی باشند به لفظ دو حرفی مبدل شوند
چنانچه حرف اول آن لفظ بجای حرف اول آن محیط باشد و حرف ثانی
بجای حرف ثانی چنانکه در اسم هود • دل خود را بسختی آن دل آرا
برای بنده خواهد ساخت خارا • و چنانکه در اسم ملکشاه
سوی فلاشان ندیدان دلبر آزاد • چون بمکتب دی لقا بنمود ورد مکی شد
و چنانکه در اسم امان پس باشد آن سرافراز در جمع سربلندان • سروی گرچه خردی چو بید
نیازمندان • و چنانکه در اسم داعی بیک کسی را سنبل و گل در نظر دیگر جا آمد
زلف در روی او • خشم از تعین دهن گشاید • مقصود با تمثیل اسم بیک است
و شاید که در تبدیل لفظی که در و تصرف نمایند تمامی مبدل شود چون لفظ
نه که در معمای بهرام مذکور شد • و ایضا چنانکه در اسم هاشم
در دل بکمند بغیر آن منزل • چون هست مرا از آن میان شد دل

و چنانکه در اسم نعمت میفروشد یار ما با زور قیمی بر زمان • ما نفت آن ماه را دم
بنعمت داد جان • و در این طریق شاید که محل تصرف بحرف باشی
و آن با انواع متعدده متصور است و بعضی از آن در ضمن امثله وضوح
یابد چنانکه در اسم خالد بر عذار چیست خال و چین نشسته با مشکبار
روز قرین • پوشیده نماند که حرف لام چون میان حرف ری پیوندد
صوری بدال استبدال خواهد یافت و چنانکه در اسم دارا
زلفش که نقاب آن رخ گلگون شد • زو شانه و آن شب دراز افزون شد
آن زلف چو راست داشت آن ماه بخور • از زلف وی آنچه بود کج بیرون شد
از لام الکج کج باشد چون ساقط شود لام به الف مبدل گردد و چنانکه در اسم
کوثر حشمت برای نام چیستانی مراد • با بزرگیها نهان سوی ضعیف با مهربان
حرف ها را چون بزرگتر تصور کنند و جانب ضعیف او را معدوم اعتبار
بدال مبدل خواهد شد و چنانکه در اسم فتح بجان دمادم دل مردان
زده آتش • رخ تو در دو سر زلف دلکش ای مهوش • و چنانکه در اسم روح
ز جان من فغان بر خواست بگذار • ز بهر دل چو باز آرا سب رخسار

مقصود و بالتمثیل عکس رقم دو حرف با و زا است که تحصیل آن بر سبیل تحصیل
واقع شده و چنانکه در اسم تاج — از غبار راه آتش اندک تو یاد دارم
راستی را خواهم از دامان آن خورشید کش — از دامان سیمین چون سمن رشته
ماند رقم سر حاصل شود و چنانکه در اسم خالد — ز نیسان که آن سمن بر سنبل نهاد بر سمن
ماند همین یا می و پس از آن خال بر طرف دهن — از خال و دال چون همین هم ماند انجه
حال دال بر آنست که حال استبدال الف به دال و ذال به دال **اعمال تحصیلی**
تشابهات تنصص تحصیص تشبیه تلمیح ترادف اشتراک
کنایت تصحیف استعاره و تشبیه حساب تنصص تحصیص عبارت
از آنکه حروف جزو که حصول آن مقصود باشد بعضی از آن یا تمامی آن
بصریح مذکور شود و بنوعی از تصرفات متعین گردد تنصیص عبارت از
اول است و تحصیص اشارت با مر ثانی و تعیین مذکور شاید که
بر سبیل تحلیل باشد چنانکه در اسم علا — دوش از آتش دلم مردم
علمی شد پدید از لی هم — و چنانکه در اسم فریدون — زو نباید گشت گرد گردن
دگرگون که خواهد رسیدن بفریاد گردون — و چنانکه در اسم عادل شاه

راهی که از او رسی بسر منزل جان — باشد ره عشق و دل گواه است بر آن
در باب که با دیده و چیات برا — همراه دل شاهد و رشته غبان
و چنانکه در اسم تقی — هر چند که می حیات باقی باشد — نا خوردن می کی روا باشد
هشدار که آتشی که سوزد ترا بیت — از آتش دل شراب ساقی باشد — و امثله
انجلی و وسیله تحلیل باشد چنانکه در اسم حسام — پر رنگ من بسر راه آن شهدا
صباح و شام لبان ستاره ریخته باد — و چنانکه در اسم آدینه
آینه خوش است دلها و را آینه — لی روی وی بود شکیمش برا
و چنانکه در اسم داعی — ارباب عشق روی تو منع بلا کنند — دارند سعی تا بلا اسم فدا کنند
و چنانکه در اسم میرزا — میر من زار و مبتلا خواهی — تو از من زار و برکرانه
و چنانکه در اسم درویش علی — چون دوای دل طلب کردم سوز دل
بود در روی شعله آخر دو خندان که بود — دو تواند بود که این تن تن متضمن کنایت
باشد و چنانکه در اسم امام — گر گهی چون باد زر آورده ام
این پیش نظر آورده ام — و چنانکه در اسم سراج — ندارم سکان عرض سخن
هر جا جب خود را گوش کن — و شاید که مبتنی بر عمل قلب باشد چنانکه در اسم

در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش ❊ شادی‌شاه صنمی که بت دلها شد اش

وچنانکه در اسم علا عشاق وصال یار خواهند ❊ در عالمیان کنار خواهند

ودر ضمن عمل تصحیف نیز تواند بود چنانکه در اسم حمزه

هیچ دم خرمی نبود ان لف سیه شب ❊ ای که هست در دو رخ یاران طلب

انچه در مصراع اول میان دو یا واقع شده لفظ حو حمزه است و

چنانکه در اسم خالد باد در چنین سرگران بی ل درمانده ❊ حال چو خود دیدی وردی

درمانده ❊ وچنانکه در اسم بهادر بخندن درد گوهر تبسم کرد دن خوبی خند

نهان در دیده سوزش هیچ در بر جان بکند ❊ وشاید که تمامی حروف علی الترتیب

در یک مقام اندراج یافته بوجهی از وجوه تعیین پذیرد چنانکه در اسم شامم

انکه بود در شوق او شعلهٔ آتش این ❊ نام نکوی او چو جان هست نهان درون تن

ودرین طریق شاید که تعیین در ضمن اصلاح اسم بحسب حرکت و سکون

بحصول پیوندد چنانکه در اسم بدر ❊ هر غم و دردی که در دل داشتم زین پیشتر

زخم پیکان نگاری تو برد از دل بدر ❊ وتواند بود که مجموع حروف

دو اسم ممزوج یکدیگر در یک محل اندراج یابد وجدای هر اسمی از ما سوی

اشارتی کرده شود چنانکه در اسم امام وزین من میان درد و غم زار وکشته زار

از میان آن یکی این سو یکی آن سو به من ❊ تسمیه عبارت از آنست که

از اسم حرفی مسما خواهند یا از مسما اسم اراده نمایند اما قسم اول چنانکه در

بیت سبزه از نو برده می‌زد در درویش تا نمو شد روی دشت خود در

وشاید که حصول اسم حرفی که بواسطهٔ اعمال معمائی باشد چنانکه در اسم

بیت ای ابلهی اخر که بر اعضا دارم صاعد کف خونست ز دریای تن افگارم

وچنانکه در اسم میر در ازل آن نام نامی بود در شاهوار ❊ دهر پنهان داشت

از اخافت کرد اشکار ❊ وچنانکه در اسم فتحی چون بخواند یار با آواز نی

بشنو از نی آن نفس بخشی ی ❊ وچنانکه در اسم ادهم در هم زده زلف خوبان

گشت ونبود ❊ برهم زده شد انچه مرا حاصل بود ❊ وچنانکه در اسم امان

جا نظری بنا توانی چه چو بشت ❊ برسید حال خسته حالی چه جو بیست

ای در دل من نشسته گر نشستی ❊ برگوشهٔ دیده هم زمانی چه جو نشست

وگاه باشد که اسم حرفی را تثنیه یا جمع دگر کنند و آن از مسمیات خواهند

چنانکه در اسم مقصود من هم از ناخوشی جوش خوش بهر من آفاق شر در دل چو جوش

وجائکه در اسم یحیی گو آه برای از دل محنت‌کش گو آتش دل علم بگردد و سرکش
گو خون دل گرم بجوش از دیده • گو از دل ما بگیر در ما آتش • و قسم دویم
که اشارت بسمات و اراده اسم جائکه در اسم فیروز
بقصد جان و دل ما توان رنج کشی • رخ چو ماه چاپلی نود ماه وشی
وجائکه در اسم کیاد کافی
پروانه را ز شمع خوش آمد جفا کشی
ز رنج برش که سوخت بود عاشق خوشی
وجائکه در اسم قاسمی
تا چند مرا بهجره نمایی • روزم همه چون شب سیه نمایی
ایزد چو بهشت صفا ازان بخشید • تا از شب زلف روی مه بنمایی
وجائکه در اسم نوری نزد با حرفی که آن بی قد و روی یار ماست ۵
راست آخر کی بود دل وجه خواهش رواست • چو همتش از اسامی حروف ابجد بی الف
و یا نون نشت و تواند بود که از چند حرف که در یک محل امتزاج
یافته باشد از هر یک اسم او خواهند و از امتزاج اسامی با یکدیگر
عبارتی اراده نمایند که افاده حصول مقصود کند جائکه در اسم صدر و درا
ز نام دوست جانی می‌یابد آرام • صبا بگوی بیک حرف از ان نام

دلمند

پوشیده نماند که از حروف لفظ صبا چون اسامی آن خواهند اراده
صاد و الف و با را می تواند بود و اگر ازین معما اسم قاسم نیز اراده نماید
دور نیست و درین طریق شاید که عبارتی که از اسامی حروف حاصل شود
متضمن ترکیب باشد چنانکه در اسم امین ای شیخ که از یقین مانی سکنا را
بسیار نمای بیکسان اندک را • پوشیده ز تو سر شتر بی اخر
گویی که تمام دیده ام یکیک را • از لفظ سر شتر که حرف آخر شیده شود
شود سر شتر نماند و چون از مجموع حروف آن اسم خواهند سین و الف
یا حاصل شود و با اراده ترکیب کلمه شتر مقصود بحصول پیوندد و
مبتنی برین قسم است این معما باسم زبیر • ما هی که چنین از غرایب باشد
پیوسته مرا ز دیده غایب باشد • هر گه که هلال ابروش بنمایم
هر گوشه تمام از عجایب باشد • و جامع هر دو قسم تتمه است این مثال در اسم
وصف تو ورای فهم اصحاب آمد • صادق کس نیست که در معرض این باب آمد
القاب تو صد هزار اگر بشنید • یک حرف ز صد هزار القاب آمد
تلمیح عبارتست از نشان دادن بحرفی یا بیشتر که در محل مشهور

مسطور باشد باید کو رجا که در کلام قرآنی همین جسته از محلی که حرف

یا زیاده اراده نمایند و جائیکه در اسم فانی خلق جهان بدعا بهر یار

هر طرف از فاتحه خوان بی شمار ۞ و جائیکه در بن دو اسم حصول یافته

مسلم تقی از مصحف روی تو که خوانم هر دم ۞ در فاتحه انچه بیش بود سر بهم

زلفینت که مایه شکستی لبان ۞ وا خر میان رسیده ای طره صنم

در سوره فاتحه محلی که حرف پیوسته بیشتر است کلمه مستقیم است

که هر دو اسم از و حصول یافته جائیکه در اسم امین ای دل از اخلاص آنچه ای که صاحب کرم

زان قران نام جو که جا نهند نام او ز ۞ از حروف نقطه دار سوره اخلاص

چون نقطه نفی رانده شود دو یا و نون می ماند وانچه در سه عمل گر او وضع

است نشان داد تیت بارقام تقویم که اهل نجوم بنا بر آن اختصار

وضع کرده اند چنانچه از سبعه سیاره و بعضی عوارض آن مثل

شرف و هبوط و اوج و حضیض و ذنب و راس و نهار نیز بحرف آخر اکتفا

می نمایند و در ثبت ایام هفته از یکشنبه ابتدا نموده و رقم ادال الف

نهند و از دوشنبه ب و علی هذا القیاس و از بروج رقم حمل صفر نگارند

و از برای ثور الف و از برای جوزا ب و بر همین قیاس که رقم یا الف باشد

بس از ایراد بعضی از این مذکورات رقم ان می توان خواست جائیکه

در اسم ولد در بردهٔ زلف چون رخ مهر افزود آن مهر کس کرده نهان شد روز

کس که سی را پنهان کند کل می ماند که از آن ورد مراد است و جائیکه

در اسم بکر در چشم روی آن بت ماه جبین ۞ مهر از حرکت که دارد افتد زمین ۞

مهر سیاره شده روی جهان افروز آن ۞ و جائیکه در اسم سعید

خورشید بهر آمده در صبح آری ۞ او نیز چو ماه پیت در هوای ری

و جائیکه در اسم لطف الله

به بین رخ یار او با زلف جادو

شبی بر طرف مه افتاده هر سو

و جائیکه در اسم کاکا

چو آخر رد دری تو ماه کاست

اگر شام عیدش کهی رو است

و جائیکه در اسم نور

زهی جمال تر آفتاب گشته علام

به پیش آن مه ابرو هلال نیم تمام

و جائیکه در اسم درویش

سیاه فتنه آمد خوش برای جان آزرده

که از بهر تو ترد و بیت خود ر ابلیس ره گرد

و جائیکه در اسم کاسی

کام دل خویش ای دل افروز

نرنج و جائیکه در [illegible]

می کیر زر و زر کار سر رود ز   وشاید که لفظ که رقم او
مراد باشد باعمال معمای حصول یابد چنانکه در اسم معین و نقی
ی بکر خط بر رخش از رنگ ناب   نقش نوعی بین بروی آفتاب
مقصود بالنقش اسم معین است وتواند بود که برقمی اشارت کنند
و مرقوم را او خواهند وچون این اسم قلیل الوقوع است اگر بجهت سهولت
انتقال ذهن برقم بودن حرفی اشارت واقع شود اولی باشد چنانکه
در اسم میران مراشک که بود ریخت از چهره فرو د   بنگر و رقم که لفظ مست درد
وجامع هر دو قسم است اشتغال دو اسم فیروز از ترغمت هر دل کان عین کرم باشد
باید زشرف حرفی آنرا که رقم باشد   ومثال انجا اشارت کرده شود
بحرفی یا بیشتر که در محل مشهور مذکور باشد چنانکه در اسم پیک
ای محرم کعبه انجه در ره گویی ٭ باید که نهفته دگر از آن ره گوی
در اوقات احرام انچه گفتن او معتبر است لبیک است ترادف
واشتراک ترادف آنست که از دو لفظ یا بیشتر که برای یکمعنی موضوع باشد
لفظی ذکر کنند و لفظ دیگر خواهند بواسطه مشارکت در موضوع له

واشتراک

واشتراک آنکه از یک لفظ که برای دو معنی یا بیشتر موضوع باشد
معنی که باعتبار غیر معمای خواسته باشند باعتبار معمای مخالف آن
خواهند اما ترادف چنانکه در اسم جان بابا ای قدوت سرکه نخلستان جهانم ای نکار
تیره در پهلوست مارا از یمین و از یسار ٭ وازجانب یمین آب که ماهی است
ازانست تیره در پهلوست یعنی الف در جنب اوست واز یسار تیره
در پهلوی است یعنی الف مقارن اوست وچنانکه در اسم محمود
هرچه بود از سینه نمکیک محو کردم غیر دل   کان پر از پیکان نیرتست ای نرگس گل
وچنانکه در اسم محمدی   ای شفیعی زدل خویش سخن حورد ی
رفت با من لب از جام دل ای جن جو ردی   وچنانکه در اسم میر محیی
سکنی قصد دل سر سوی مژگان دراز ٭ تیره داری بی ملامی سر طرف ای دلنواز
از انکه طرق سروری خواهد دل شربتی خاک در دوست باشدش سرمنزل
رخساره مهر و مه بخاک در اوست   برخاک درش مراتب اید حاصل
وچنانکه در اسم آدم   از گریه من که مردم افزون باشد
جو هاست روان آب چون باشد   وشاید که لفظی که مرادف ان خواهند

با جمال معمای بحصول پیوندد و جایگه در اسم امین ٭ هست عاشق چو ذره سرگردان
مهر خورشید در دلش پنهان ٭ و جایگه در اسم خان
شوخی که مرا بخود و بجواب گذاشت ٭ باز آمد و بر من نظر لطف گماشت
کشا که ز حد رفته ترا بپیداری ٭ دریاب که عاقبت زبان خواهد داشت
پوشیده نماند که تراب ترکیب یافته که مراد مرادف اوست
و جایگه در اسم کافی ٭ هر تیر جفا که از تو بر دل خورده
از راز دل نگار بیرون برده ٭ زین گونه که خواهد دل مسکین ترتیب
دیگر چه دهم ره بدل آزرده ٭ و جایگه در اسم درویش
هر نغمه بلبلی که در گلزار است ٭ تا ظن نبری که خالی از اسرار است
دانند همه اهل دلان کز گل و ... ٭ لفظیست برای دل که معنی دار است
مراد لفظ گلست که بتحلیل حصول یافته و جایگه در اسم زین
از غمزه انچه دارد خواهد ز دو جهان ٭ چون سوی ترکش او ننشیند در دو میدان
و جایگه در اسم شمیم ٭ خدا را که منظر ای سرو آزاد
بشید ایان دلها داده برباد ٭ و جایگه در اسم عبدی

شب دور هلال و ساغر وشی دیدم ٭ پر می ز شفق جام زر روی دیدم
نعل سم اسبت که فلک میطلبید ٭ مانند افسر بر روی دیدم
از تحلیل لفظ مانند و تبدیل نون اول بیا لفظ بنده بحصول می‌پیوندد و جایگه
٭ فردوس برین مایه گلزار آخر ٭ عمید و آرایش او از گل بسیار آخر ٭
٭ ای روی تو مشتیم مدام گران ٭ باشد ز برای دیده چون خار آخر ٭
از تحلیل ... اسقاط حرف ... لفظ ... حاصل شده که از روی مرادف اوست
و جایگه در اسم آدم ٭ دور از تو حکومت جانم
با درد و دمادمست جانم ٭ از درد و اخواسته شده و از
ما آب که از ملاحظه آن آبادم بحصول می‌پیوندد و جایگه در اسم اوحدی
زین پیش مدار پرده زنهار ٭ بر روی نکو و مهر یادار
و جایگه در اسم امام نام صاحب طریق شهر سر ٭ شد زنگیر بار ما نگر
پوشیده نماند که از مصراع ثانی ببعضی تصرفات تکریر با حصول یافته
و جایگه در اسم معین ٭ دمادم فزایند خوبان ستم را
بیای نمانید حد کرم را ٭ و جایگه در اسم مهدی

مرا از هر چه آن شیرین نگار است ‖ لب پر شهد وی آخر تمام است
و جائیکه در اسم علی ‖ هر کس که من بجای که در آن خنچه کل
افکند خویش را زیر و زبر باف دل ‖ و شاید که حصول لفظ مذکور
بتغییر حرکت باشد جائیکه در اسم امام ‖ گرفته رعشه چمن را ز هول که دوران
بود سبک حرکت نخل او بپای ارزان ‖ و جائیکه در اسم معین
بجان آمد دل از غم بیچاره مستی سکین ‖ که از مضاف می وصلت حشم داد ارزان تسکین
پوشیده نماند که بعضی از امثله ترادف که مذکور شد عمل اشتراک را
متضمن بود و مثال اشتراک ی الکه در ضمن ترادف باشد این مطابق در اسم علا
یارب از رفعت دل بر نور آن عالی مقام ‖ هست عین کعبه دارد تا قیش بر نام
کنایت و آن دو قسم است قسم اول ایراد لفظیست و اراده لفظ
دیگر بواسطه مفهومی که موضوع له لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را
برای آن وضع نکرده باشند جائیکه در اسم موی انچه زلفت از آن
زلف طلب ‖ ای دل غمزده اسباب طرب ‖ جزئی که زلف از آنست
موست و جائیکه در اسم معز ‖ الکه هست از سببش زر در بر و در تن

هوسم هست که زیر قدمش باشم ‖ و جائیکه در اسم عمر
از پی قوتی غم مخور ای فرزانه ‖ در گوشه عاشقی در افرد انه
آن نرخ که هست عاشق کل اعلاست ‖ باکی نبود اگر نیاید دانه
و جائیکه در اسم قباد ‖ دلا دوری از کار و بار جهان
وزان انچه باشد زنخ دل بران ‖ انچه در زانست باد پت و جائیکه در اسم
درد که نوید وصل شد دیر آخر بهمن ‖ غمخانه دل شد زبر و زیر آخر
کو یک اجل که باشد از زندگیم ‖ بی آن رخ ماه چارده سیر آخر
مراد از چارده سیر لفظ من است و جائیکه در اسم سیف
جز متاع توانگران چیزی ‖ زیر این گنبد زبر جد نیست
انچه از مفلسان بود در وی ‖ غیر سیم پر رنگ بی حد نیست
و جائیکه در اسم عرب ‖ خوشا توجه اهل نظر براه عدم
بحالت نظر از بحر و بر گشته قدم ‖ پوشیده نماند که الت نظر دیگر
یافته و چشم اراده شده و جائیکه در اسم حسام گر گرشته در ماند ای سیم بدن
نگره نظری بر من دلخسته مکن ‖ بنگر گهر سرشک را کان در هاست ‖ اید نقطه از متصل بر دامن

ودرین معما نیز ارکان گهر پر سنگ چشم مرادست که از اجتماع نقطهای
او بر قطار بر طریق اتصال الف بحصول پیوسته قسم دوم در لفظت
وارادهٔ لفظ دیگر بی مناسبت معنی بی آنکه دلالت اول بر ثانی بطریق
تسمیه و تلمیح باشد یا لفظ ثانی موضوع له اول باشد چنانکه در اسم اسعد الله
ای پسر جور خود آید دائم ٭ وین مهر و وفا از چه باید دانیم
زلفش ز جفا محو کند حاصل ما ٭ ای شوخ چه باصفت نماید دایم
زلف که باعتبار لام ازو سی اراده شده چون محو کردن حرف خا
در مصراع اول اسناد بادیت ثانیا بلفظ ها تعبیر یافته وچنانکه در اسم پیر احمد
بود در جنگ تیر انداز زرار یم ٭ که تیر خویش ها زد بر کمان راست
ز ابرو و مژه آن جنگ جو را ٭ کمان بر تیر آمد عکس آن راست
وچنانکه در اسم عبدی ٭ چون مه عارض و سرو قد آن حور نژاد
مه تابنده نباشد نبود سرو آزاد ٭ از لفظ تا که تجنیس حصول یافته
لفظ الی خواسته شده که مرادف ادیت وچنانکه در اسم شاه خلیل
نگشت هیچ نکهت گل و باغم خاطر ٭ دیده در شاخ گل خویش مرا ماند آخر

وجانکه

وجایکه

در اسم عصمت خانه نیم سوز در اسوخت ٭ ز آتش دل جوانی که افروخت
مراد از خانه بیت است چون نیم سوز شود مصراع ماند وچنانکه در اسم
جره افشان شد جو از خون دل صد پاره ام تقی و ظهیر نقطهای اشک نمی ریخت بر رخساره ام
از نقطهای اشک که سه است چون نمی ریخته شود یک نقطه ام
ماند از نم نقطه مراد نون و قاف است که چون یکنقطه با او ملاحظه شود گرده
لفظ تقی حصول یابد و در اسم ظهیر از نم نقطه طا و ها خواسته شده و در تحصیل
هردو اسم مراد از لفظ ام است وچنانکه در اسم مسافر
میکند خان خطا افسر ز خاک پای دوست ٭ جای افسر خویش را از خاک قدم نکوست سازد
از جای افسر که عنایت مناسبت حصول یافته که خویش عبارت از انست
سر خواسته شده وچنانکه در اسم بوعلی در میان بوته خواهد سوخت زار
تا نه گل گر نماید پیش یار ٭ وچنانکه در اسم عادل
آن سرو که دل خون ز گل اندامی اوست ٭ جان خسته ز لب مهری و کم خوئی اوست
بی مهر نکو نیست دلارام منست ٭ از مهر نشانهٔ دلارامی اوست
وچنانکه در اسم مسکین ٭ نسبت ساده رخان جمله بانجم کردم

در میان مهر یکی یافتم و گم کردم وجایکه در اسم بکر

بیت تا شد علم مجنون زار عشق زده
انجه لیلی میشود زان بدل و بر هم زده

وجایکه در اسم سراج

اگرچه سر تاج داری مدار ای
نه سر بران در بصد خاکساری

وجایکه در اسم بدر

علمی که همین جدل بود بد باشد
آن علم طلب کن که مویدت باشد

کوی شرف علم مدرسه مرکز
لی کوشه مدرسه نباشد باشد

پوشیده نماند که عبارت شرکوی یعنی بی نقطه سه باشد از مدرسه ساقط شد و کوشه مدرسه که میم است بحرف لی تبدیل یافته وجایکه در اسم شمیم کو مژه بر در که دارد کن بهر او نثار * گو دل مرو بغواصی مراد خود در از مراد از غواصی بدریا در آمدن است و از مراد خود بر آوردن حصول

گو سر بر بالا وجایکه در اسم شمسی
ندارد گوهر اشکم سعادت آن بی بکر

بر روی ماه گو مسعود ساز شرح بی بی بکر
وجایکه در اسم قل مرزه

بر دل شده که جان غم در سایش
آمد بلب و اجل فکند از پاش

از طایفه که اهل عشق‌اند اخر
آشفته دلی نیست که بر جاش

لفظ دل آشفته که مراد از آن لفظ لیلیست چون کمر بر جای خود نبود بر میان خواهد بست وجایکه در اسم لطیف بیت بر روی طبق ماه بجای نانش

چرخ فرزند * چو افطار کند بر خوانش
وجایکه در اسم مراد

تا یکی بدل تو به پیش کش همنفسی
مردم کند آرزوی از بوالهوسی

دانی تو که دل چه چیز قیمت ارزد
تا همگی آخر مراد رسی

دانی تو که دل چه قلب است بدو گرفته و مرادف اراده شده وجایکه در اسم عبدی زشکل چو رمش باد گوی : به پیش امروز را فرداد گوی و از قبیل کنایت بعضی از صور تکرار بر وان طریق شاید که اشارت بشی داشته عبارتی باشد باختلاف معنی جایکه در اسم هارون

هر آنچه غنچه صفت داشت ای دل ای غم
درون خویش نهان میماند با پایم

یکبار لفظ نهان درون خود در آلوده و بار دیگر درون درون نهان آلوده یعنی از وسایط شده * وجایکه در اسم شریف ز پی تکمه که گر شود دل ریش اخر از ناوک تو ای بد کیش از ناوک لفظ الف اراده شده وجایکه در اسم

انکس که رسد بخاص و عام انعامش امین آفاق گرفته نام با اکرامش

نامش بفلک رسیده و کشته زشوق ❊ یکباره فزون سوزش مهر از نامش

وچنانکه در اسم مرزا ای انکه تراست بارقیبان بازار ❊ خود را نفسی بعاشق ای جان آزار

گردی تمهی بیاد شد دل نهان ❊ بنگر زلی هم دل نهان زار ❊

وچنانکه در اسم پارپا پا راحت ره عشق کم آوردی بردم ❊ لی باد بیری کشته گر از بیماری نم

وچنانکه در اسم الغ از قره برباید لعل آن ره ناکاسته ❊ دیده ام دامن بنمایی

از گهر آراسته ❊ یکبار از لفظ دامن که مجلس حاصل شده الم مراد است

که تا شا دامن او بحرف عین بعضی تصرفات تبدیل یافته وچنانکه در اسم اماز

طاق ابروی تو تا چه خوش است ❊ وان سر زلف مشکسا چو شست

وچنانکه در اسم شعیب وه چه نیکو باشد و زیبنده از نه باره ❊

ازپی هم دیدن آخر جانب نظاره ❊ اولا از لفظ دیدن دیده حاصل شده

به تبدیل آخر او بحرف ها و از عین ملفوظ مراد است و دوم بنا بر اشارت

به تبدیل حرف نون بحرف با و حرف شین از مصراع اول است وچنانکه در اسم حمزه

جو خط بری پیکران سبزها ❊ برامد دگر بار از زردی دشت ❊ همه از پی هم زبرجد مثال

وز انها زنخ دشت بوسیده گشت ❊ ماده اسم لفظ همه است که از

تکرار

تکرار زبرجد مثال و اسقاط حرف دال الحصول یوسته وچنانکه در اسم زید

صد غم بر جانفزای جانفزا ❊ وزلی هم زر دلی بابان فزا

وچنانکه در اسم سهراب ❊ خوشا انکه سام نهان ترا است سمگر

سرخوش تنها چابی بران در ❊ وچنانکه در اسم میرک

شمع در بزم آن خجسته صنم ❊ ترک بیرون نهاد از پی هم

وچنانکه در اسم عبید ❊ دی انجه بان رسره چنین می گفتم

احوال دل زار خود می گفتم ❊ گفتم صنما سوخته باید دل زار

ز خنده که من نیز همین میگفتم ❊ وچنانکه در اسم شروان

تا جلوه دهد لباس چی بی بردم ❊ بر پی سرو پابان ره محنت و غم

خوش بر سر راه آید و بوشد خوش ❊ دلدار سرو پای نکو زابی هم

نکیوبت سرو پای منقلب شده که واو و نون باشد و بازیر و پای نکو

سر و مراد است که در ان داخل شده و شین و را از مصراع اول حصول

یافته و شاید که مضمون را اگر دوباره اراده کرده باشند هر بار رشتی دیگر

اسناد نمایند عاشق ترا زان که آن مضمون نسبت بهر یک معنی دیگر داشته

باشد یائی چنانکه در اسم علا ‌ چو بیت از مشک تر بر گل کلاله
مصور شد دو سنبل بر دو لاله ‌ بوشیده نماند که از تکرار سنبل
سنبل حصول یافته و از تکرار لاله له از لاله ساقط شده و چنانکه در اسم
خواهد فتاد پیش تو چون شد در سجود خواجه ای پادشاه حسن چو خوانی چنین بود
بوشیده نماند که لفظ خوانی تحصیل یافته که ماده اسم است و چنانکه در اسم
در چمن مثل رنگلبن داشت نگار حاکم راند کام دل نهان میدید هر جانب جو یار
لفظ راند هر طرف کم دیده که کام دل نهان عبارت از نیت جانب
اول یعنی تبدیل و دوم یعنی اسقاط و از ان لفظ کاف حاصل شده
و حرف هی اراده شده و لفظ یار نیز هر جانب کم دیده اول
یعنی اسقاط و دوم یعنی تبدیل و چنانکه در اسم اوحدی
یاران ان ... ارچه نماند بیشتر ‌ تو هیچ مکر مهر چو یاران بیشتر
اول لفظ یاران باسقاط بیشتر حروف او یا اراده شده
که مرادف او مراد است اتفاق دو واو که از تحلیل تو حصول یافته بحرف سین
پیوسته دوس شده که مراد از حرف حا پیت و از یاران بیشتر

که ازان باسقاط اکثر حروف یا مراد بود ثانیا لفظ ام خواسته که نیز بحرف
سین پیوسته و امن شده و چنانکه در اسم نوری
در دلم جا کرده چون جان قامت آن نازنین ‌ قد او و جان شیرین را نباشد جانشین
و چنانکه در اسم شکری ‌ شوخی که از جفا دل اهل نظر شکست
هر دل زد لبری بطرز دگر شکست ‌ و چنانکه در اسم شرف
سخ نستم یار بپای خواهیم ‌ بر فرق بغیر تیغ او کی خواهیم
سر بازان ز است افسر از شمس ‌ افسر که ربوده سر سرازدی خواهم
بوشیده نماند که دو سر افسر که یکی الف است و یکی لفظ سر ند گر کلمه رود
الف بری مبدل گشته و لفظ سر ساقط شده و چنانکه در اسم بی
بهر تن آتش می جو که بیفزاید جان ‌ تا بسوزد تن و دیگر طلبی از پی آن
لفظ تن حرف تا را میسوزد و لفظ طلبی تا بحرف لی بپیوندد و چنانکه
در اسم قوام همچو شمع مکشد در پیش خود آن دلنواز ‌ مینماید روی همچون پیش او دیم در گداز
پیش لفظ او دیم که از دو در یا مراد است هر دو در گداز ند هر یک معنی دیگر
و چنانکه در اسم آدم محتسب جمهای می دی بر سر کوی تر بشکست ‌ شد تماشا گرد آن باده که بر سوی تر بحت

لفظ شاگرد ترکیب یافته یعنی لفظ تماشا گرد باده است در ریختن هر طرف
به اراده تقدم کار استاد بر شاگرد و جاییکه در اسم **سکندر**
از هر طرف بعشق تو دلها کشنده صف — با این دل شکسته شکر کند هر طرف
و جاییکه در اسم **سلیمان** بر خالت عقل و جان کردم نثار — سوی دل آمد مهمان دو بار
و جاییکه در اسم **اجل** بر پای تو ای سرو زنگیز نامان — ما خسته دلان سر و پا بی
داریم امید آنکه از زاد ادب — سایم چنین ابن سم چون دامان پوشیده
نماند که بعد از اسقاط حرف آخر لفظ ادب دو حرف چین و دامان بتکرار
شده چین چین یعنی از لفظ او حرف اول مینده جیم مفتوح و دامان
دامان یعنی حرف آخر که از زوال ملفوظ اراده شده ساقط کنند
که لفظ داست که از مجموع مقصود بحصول می پیوندد و جاییکه در اسم **میرزا شاه غریب**
عقل و دانش منفرانه پیش شاه دلفروز — ظاهر آمد آنچه در غیب است پیش او حروز
پوشیده نماند که حرف پیش لفظ هاش که شاه دل عبارت از انست
بلفظ منفر که بتحلیل حصول یافته مبدل شده و لفظ منفراش شده
و حرف فا نیز بر ا تبدیل یافته که لفظ فرز اشارت بر انست و حصول

باقی

باقی اسم که مقصود با تمثیل است ماده آن ظاهر است و تواند بود که اشارت
بتکرار عبارتی نمایند زیاده از دو بار با مخالفت معنی اعم از آنکه آن
اختلاف نسبت ببعضی باشد یا بهمه جاییکه در اسم **هاشمی**
رهنمایانی که نشناسند راه از تمیس و بلیس — پیش ما هیچ اند ره بر جانب آن پارس
و جاییکه در اسم **حسام** الشوح که نامش گردون گفتم — با او بخیلی از دل بسخون گفتم
از حال من اندکی جوان ناز شنید — لب بگشادم دوباره افزون گفتم عبارت
لب بگشادم دوباره افزون گفته شده یعنی سه بار اول حرف اول لفظ
دم بلفظ بگشا تبدیل یافته و عبارت بگشام حاصل شده و دوم بار حرف
اول ساقط شده از لفظ بگشام و سیوم بار کاف مفتوح شده و لفظ
کشام حصول یافته و جاییکه در اسم **حکیم** — دی نمودی زابروی سیه جو کمان
و قوس قزح بر اوج خورشید عیان — از شرم تو دوش ماه نو بود در بر
دیدم دو سه بار نیم ابرو پنهان — یکبار ابرو حاجب اراده شده
که چون نمی کم شود جا ماند و دیگر نیم ابرو پنهان یعنی نیم لفظ اب که الف است
و آن یک مراد است و پنهان و دیگر بار از لفظ نیم نون اسقاط یافته و لوا بود

که همان که مکرر از بطریق دوبار مذکور شد در زیاده از دوبار مضمونی را
مربا ربشی دیگر نسبت دهند چنانکه در اسم عبدالله آن نی که زخاک در دمندان نالان
شد سبز دکار عشق بر پیت چنان ؛ شد زرد چو بیچاره افتاده زپا ؛ ناچار دگر
ناله بنهایت چنان لفظ زرد و بیچاره افتاده زپا که بیچار باشد و لفظ ناله
هر یک ناچار شده هرکدام معنی دیگر و چنانکه در اسم ولی
سرکشی از سرو دگیا بیچو من ؛ پشت دوتا مانده بطرف چمن ؛ و چنانکه در اسم
آه پر شعله شراره فشان برابر که در ان کوی عاشقان زجگر ؛ شب کشندان شرارها
ماه خورشید روی من دیگر ؛ شب شرارها دیده یعنی شین ها دیده
و حرف بی حاصل شده مثل لفظ شن که بتحقیق حاصل شده ان
نز شرارها دیده یعنی شین را لفظ رها دیده یعنی نقطها و چنانکه در اسم زکی
در پیش رخت که لاله شرمنده از دست ؛ هر برگ گلی نماید ای دوست
و چنانکه در اسم عبدالاول
ان بت اول می نماید روی دلکش بنجو مهر
بهر ماه هر روز از خیل بتان ماه چهر
و چنانکه در اسم بداغ
دیده را چون زلف و خال آخر کی خورشید وش
می نماید دیده روشن می شود زان خط خوش

دیده

پوشیده نماند که از لفظ دیده زلف و خال و حرف آخر زلفی گفته شده
زلف که یکی باشد دال اول ساقط شود و خال که یکی شود حرف با شود
و حرف آخر که یکی باشد بی برالف تبدیل یابد و لفظ بدالحصول پیوید دو جا که
در اسم شبلی ناوک تیر توام بر جان خویش است ؛ هر یکی از شست توی پایان نخست
هر حرفی را از لفظ شست پی پایان گفته شده حرف اول پی پایان نست
یعنی پایان او حرف پا پست و شب حاصل شده و حرف دوم که نخستین
ملفوظ اراده شده چون لی پایان شود سی ماند و حرف آخر پی پایان نخست
یعنی پایان لی پا پست و چنانکه در اسم عادلشاه خاک رهش بود ز شرف تاج سروران
با خویش دید خاک رهش دل چو دیگران ؛ لفظ پا که خودش دیده باشد
عاشود و از لفظ رهش هر حرف را دل گفته شده و حرف آخر او که
که خاک رهش اشارت با نست دلپت یعنی حرف پیاپست که حاصل آن
لفظ شه باشد و حرف اول دلپت یعنی به لفظ دل تبدیل یافته شده و
دلشده و حرف ها که ملفوظ او مراد پت دلست یعنی منقلب گشته
و دلشاه بحصول پیوسته و چنانکه در اسم عمرشاه خواهم که ز درد دل خود کم گویم ؛

ورشادی وصل با تو مردم گویم ۴ غم چند بحد ست چون در دل تنگ
گر بشنوی اندکی ز غم هم گویم ۴ پوشیده نماند که سر لفظ غم
و دو روختارا بجد اعتبار کرده شده که اول بار از لفظ چند بحد حب
را و پت و از ان لفظ خوانسته شده و بار دوم حرف دال و بعد از ان
حرف حا و چنانکه در اسم حمزه
هپت بجای بیکرانه کنج چشم و دگر
آورد بر چهره مردم سیلی از خون جگر
پوشیده نماند که بجا باراده
تحلیل لفظ بیکرانه دو حرف با و را ساقط شده یعنی حرف با چون
حرف را نه و عبارت بیکرانه نسبت کنج چشم تر بطریق تحلیل است لنی
میم لی حرف زی نست و لفظ بیکرانه نسبت بغم ظاهر است و چنانکه
در اسم شاهی تا چند بود باده ما خون جگر ۴ عیش و طرب از جهان برافتاد مگر
گویی که نماند رسم ساقی باقی ۴ رخساره وصاف قدح تر دگر لفظ ساقی
و رخساره وصاف قدح باقی نماند ترکیب یعنی دگر پوشیده نماند که صاف
قدح باقی نماند یعنی قاف از لفظ قی ساقط شده و درین معما مضمون
عبارتی رانیز نوبت ملاحظه کرده شده باسم صدر الاسلام

چرخ از شرار آه من شد بر کواکب صبحگه ۴ بنمود بر بالا دگر صد سجود مهره
پوشیده نماند که بر و صد و تر و مهره اشارت شده که هر یک از انها
بالا نموده یعنی حرف پی ساقط شده و لفظ صد بالا نموده یعنی تقدم دگر
مراد از و الف است بالا نموده یعنی بلفظ لا اتصال یافته و مهره بالا نموده
هم یعنی اتصال با لفظ لا و لفظ مه بالا نموده یعنی حرف اول خود را نموده و
از قبیل کنایت تو پس چستن با اصطلاحات ارباب صناعت
و علوم چنانکه در اسم تقی
بعشق عاقله عقل باشد ز سرم
چو دل ز عاقله ام رست لی باصل آیم
لفظ امر که بترکیب حصول یافته باشد
بودن قاف مکسور که در کلمه عاقله ما خوذ است اشارت شده و
ثانیا ما خذ او که کلمه تقیست و چنانکه در اسم هارون آنان که نیافتند در قید
نجات ۴ هرگز نبرند از تقدحیات ۴ از بیشتر تن در دسر باید ۴ جهل
سالم نه بطرق عادات ۴ و چنانکه در اسم منوچهر در زیر پا چو خاکم هر کرا دیده آب نبرد
عطف کنار دامن در پا کشیده آن سرو ۴ پوشیده نماند که از کنار دامن
لفظ چهار اراده شده که چون عطف کرده شود بر لفظ من عبارت من

وچهار حصول یابد که ماده اسم است و چنانکه در اسم **شاه**

دل از عمل قناعت خویش آسوده بود
پی برد بکیمیا بهر حال که بود
ای خواجه نگه کن سوی درویش که کرد
ترک زر عالم عمل خویش نمود

پوشیده نماند که لفظ لم که از تحلیل عالم بحصول پیوسته چون عمل خویش یابد جزم خواهد نمود که مشابه است بحرف ها و چنانکه در اسم

آن عنبر خط که از گل تر بنمود **سنجر**
بر لاله بهار روح پرور بنمود
جان ساخت معطر چو بر آورد بهار
عنبر عمل خویش سراسر بنمود

لفظ عن چون بر عمل خویش باشد بر جر خواهد بود **تصحیف**
عبارتست از تغیر صورت رقمی حرفی یا بیشتر با آنچه صلاحیت این داشته باشد که از وی حرف اراده نمایند بمحو یا باثبات نقطه یا بهر دو و این بر دو قسم است وضعی و جعلی تصحیف وضعی آنست که لفظی آورده شود که مفهوم آن مشعر باشد بتغیر صورت رقمی محل تصرف بی تعرض بذکر نقطه چون نقش و شکل و صورت و مثال و امثال آن وجعلی آنکه پی وسیله این الفاظ بسیاق کلام را

بر تغیر صورت کتابی دلالتی باشد و در بن دگر ناچار است از ذکر نقطه

اما تصحیف وضعی چنانکه اسم **قراچه**

ای باد صبا ببر تو یکدم بکدزها
هر سوی از آن سرو قداری حوریها

وچنانکه در اسم **الغ میرزا**

شاهی که چو بر اوج اقبال رسید
وز چشمه جان زلال تحسین گشته
خورشید مثال یافت از خود دارا
وز علم آخر چشمه دل دریا دید

و شاید که ادوات تصحیف با عمال معمائی حصول یابد چنانکه در اسم **غفور**

رو بر متاب از ما هر چند افتانی
عاشق چو شمع سوزد هر گه تو روی تابی

وچنانکه در اسم **سهراب** دل زار آورد ❊ رو بار قیبان در فراق ❊ گند پی ماه روی خویش در کار قربانی ❊ وچنانکه در اسم **زید** رو جانب فیر آن حرم آرم چیزی که بر تن ما ندارم ❊ وچنانکه در اسم **کپیر** خوانم بدهم بکس دل شیدا را

تا جای شود آن صنم رعنا را ❊ بسیار نکو بود اگر از همه بیش
کاری کند و نگاه دارد جانرا ❊ وچنانکه در اسم **چمن**

درین باغ سایند بر آسمان
سر خود خسان سرو آزادش روان

وچنانکه در اسم **شرف** کند کرب سرکش من جفا ❊ نمایم بابر کش خود دعا

وچنانکه در اسم شاه آفتاب آمد گدای خسته بر درگهش ؛ کاسه زرین ز سر
بنهاده بر خاک رهش ؛ وچنانکه در اسم حیدر بر عزم سفر بست من تحمل
جان همه آن به است ره منزل ؛ بر طرف ره او جرس می باید ؛ اعیان
زتو صد ره بود افزون ای دل ؛ و شاید که لفظی که از ادوات تصحیف
که بتعمیه حاصل شده باشد واسطه حصول لفظ دیگر شود چنانکه در اسم سهراب
دل یاران خود یارا نگهدار ؛ منه دل بر کسان مارا نگهدار
و شاید که لفظی که تصحیف آن خواهند حصول آن بطریق کنایات باشد
چنانکه در اسم قرا ضمیر پاک تو آئینه ایست رخشنده ؛ نموده صورت پنهان زاده درو
تصحیف جلی چنانکه در اسم سلطان سنجر مهریست بجلی حضرت پیروزا
زان شه که گرفت ملک افزون را ؛ مهری که بطالبان شفقت بنمود
یکذره بسنده روز افزون را ؛ وچنانکه در اسم ارغون
چو سر جان کسان بود در گوشش ؛ نقطهٔ عنبر همان بران لب نوشش
وچنانکه در اسم حبش در یاد لست عاشق یاسیم در زر جگارش
در های درج در بر باشد بر کنارش ؛ وچنانکه در اسم بکر

آن مه که زدی بر دل ریشم تیغی ؛ یکدل نشد اگر در حق من داشت یکی
گو قصه غمهای دلم را یکیک ؛ میپرس ز من از پی هم کوی یکی
وچنانکه در اسم شمس شادم ز تن زار چو ماه نو خود ؛ وز انجم اشک
روشن شب رو خود ؛ با اختر چرخ تا برابر سازم ؛ نمی بسم از انجم به بر تو خود
پوشیده نماند که نمی از نقطهای عبارت مه بر تو خود که به نقطه آن
بر لفظ سم اثبات یابد عبارت مه بر تو خود یعنی می برون که سین
باشد بحصول پیوندد و لفظ سم منقوط شود وچنانکه در اسم سراج
آن شمع طراز راستان بنده شوند ؛ پروانه صفت بپایش افکنده شوند
از مهر رخش بکوی دلها سوزد ؛ کاندر ره دوش سوختها زنده شوند
وچنانکه در اسم شاه در گوشه غم اشک فشان عاشق زار
بنشسته میان اشک دور از رخ یار ؛ گویی تو که آتشی پریشان شده است
تا گرد خودش ریخته اشک چو نار ؛ از آتش پریشان لفظ شاه
مراد است که تای در از او تای گرد شده و نقطها اسقاط یافته وچنانکه
در اسم پابوس شد گوی مثل بازی آن سرو سیم قد را ؛ در پیش او به بر حال گو کشیده خود را

وجایکه در اسم شیخ ویس آب روی تا شود پیدا ابروی ویش را
میکنم صرف می در پای انگ خویش را وجایکه در اسم صدر
مردرکه در آرزوی آن مهر گسل از دیده بریخت ضامن آن شد دل
گویند که آن در از ضمان تا رب طلب پایم می چشته دل صار اشکل
پوشیده نماند که اسم بحرکات و سکنات حصول یافته و اشارت بسکون در
مصراع آخراست وجایکه در اسم اختیار رخساره و خال آن بت ما چنین
چون اختر و بدر بهم گشته قرین صد حسن و جمال بهر آرایش هم
در رخ بدر و اختر افزوده یقین وجایکه در اسم بدر
در باغ جهان که بر دمش هست غمی شاخی که رسیده از خزانش ستمی
دستیست پراز در که بغارت بردم برباید از آن دست خزان یکدرمی
پوشیده نماند که لفظ برباید که تحلیل یافته مراد تبدیل های لفظ بر است
بلفظ ید و عبارت از آن دست خزان یکدرمی شعرست باسقاط یک نقطه
خزان که بمعنی خزینه است اشارت بآنست وجایکه در اسم سراج
ای حال دل خسته بدبر گفتم تا غم و درد خود سراسر گفتم

آن دلبر دلنواز را میل بمه یکذره زیاده شد که تکرار گفتم
وجایکه در اسم فاضل تا شود از نامه ات یکحرف ای چشم و چراغ، قاصد آن
بر سینه بر پهلوی هم نموده داغ، وجایکه در اسم قریش آنکس که جهان گرفت شخص کرمش
خورشید بود یکی ز خیل و حشمش که پهلوی هم جو ذره اشراف زمان
باشند نهاده نهاده سر بجای قدمش وجایکه در اسم کیخسرو
داغها بر دل ماست از آن ماه جبین قد او راست صنوبر رعنا یا مکین
وجایکه در اسم محیی سبزه ئیمی که خالهاست بر دو لبش
میل شفیعی بود همیشه بلبش وجایکه در اسم نور دلبری دیدم
برخ چون ماه و خال زچین: برخش بود آن معنبر خال او آتشین: وشاید که
الفاظ که از نقطه با نها تعبیر کرده میشود بعضی از اعمال معمای بحصول پیوندد
وجایکه در اسم قاسمی دلها همه در آرزوی روز وصال: دیدند فراوان
رنج شب هجر ملال: آخر ز دعای عاشقان دو دست کرم: نمود عذار مهر در حد کمال
از لفظ دعا چون عا بلفظ زبان تبدیل یابد و آخر مجموع بلفظ دو مبدل
گردد عبارت در زبان دو بحصول پیوندد وجایکه در اسم زین ورکی

اول از پرده روی خوب او است
ای صنم کس طرف که داری خواست

پوشیده نماند که به تبدیل حرف اول پرده بجای مضمومه لفظ خرده
حاصل شده، وجائیکه در اسم شعیب

رخسار زرد خویش بر پیش دوستان
با مهر دو بیت حاصل زر عاید و عیب دان
از حاصل زرع دانه اراده شده.

وجائیکه در اسم سعید از توبه صوفی ها رخ لبی و بدا خواهد شکست باده
بمجلس شب عید: ماده اسم شب عید و مراد به هم جنس نقطه‌های شین
است: وجائیکه در اسم جام

ثواب تشنه دلی را که آب صاف آری
پیاپی از پی قلم جو تیغ برداری

ثواب ترکیب یافته که مقصود
بالتمثل است وجائیکه در اسم حامد

بزم ساقی ببین که هست این شهر از نگار
پیش و پس پیش جامهای خرد بر پی اعتبار

نقط جامها تحلیل یافته و از عبارت
های خود بر نقط خواسته شده
وجائیکه در اسم حسن

وصلش ببین که از اشکل بود میسر
رخسار گل بهر حسن نماید آن صنوبر

وجائیکه در اسم روح آن رخ که شد آینه صفا دار از را، بنمود طرب فزود
غمخوار از را: چون مرطوفی نهان در آن رخ دیدم در پرده کشید آینه از را

جامها

وجائیکه در اسم رضا یار غمت گر کوه نیاورد تاب آن، باری خوش است بر دل اصحاب از آن
وجائیکه در اسم زین ماهی که به دل طرب فرو اندازدی، گر جان طلبد عجب بماند از وی
گردون زر آفتاب را عوض کند، گر نقره به طلب نماند از وی، پوشیده نماند
که به تبدیل حرف ری نقره به طار مفتوح نقطه اراده شده، وجائیکه در اسم عزیز
چشم بگشا جز بپا طلعت رخشان یار: درج گوهر دار پوشیده برای آن نگار
وجائیکه در اسم عادل کی برد دل از آن دری غافل که پی در پی رسید
سوی اهل دل از آن در قسمت جان چه رسید: پوشیده نماند که اشارت شده
بمقلوب شدن کلمه داغ و کلمه دریغا ترکیب یافته که دلالت میکند
بر زوال شی و لفظ فل که تحلیل حاصل شده، چون تکرار یابد فلفل شود
که مشابه نقطه است وجائیکه در اسم اسکندر در جهان قیدی نباشد عاشق درویش را
یابد اندر حجره اش کار آزاد کرده خویش را: و شاید که یکی از این الفاظ
تصحیف وضعی حصول یابد و وسیله تصحیف حلی شود جائیکه در اسم غنی
دیده چون در دیده چند سوی یار: ننگرد جز گوشه ابروی یار
و شاید که از لفظ حاصل شده خصوصیت محل تصرف معلوم شود

چنانکه در اسم حاجی شد آتش بت شهره‌ام را واکی ・ رفت آن همه عیش و
طرب و خوشحالی ・ جان و دل مهجور بماند از آن خبر ・ زانها همه در سوختن بی [حالی]
پوشیده نماند که از عدم تجاهل که محل اوست اسقاط نقطه از حرف
اول خواسته شده و از تصحیف جعلی است این مثال در اسم سید
تا چند رقیب همره یار شود ・ هر لحظه دلازار من زار شود
بهتر باشد که سوزد آن پی کوسر ・ سر دم بدگو نگونسار شود
محل تصرف لفظ بهتر است که چون با عدم نقطه پی در طریق منعکس
شود هم بطول و هم بعرض نوشته آزانی الکلمه سید میتوان خواند
و جامع هر دو قسم وضعی و جعلی است این معما در اسم علا
آریم در میان سخن یار دلبند بر ・ چون نیست بر کنار ز اغیار خورده گیر
و چنانکه در اسم شیخ علی آمده من چهره بر از قطره خوی دیدم رخ او چو لاله گون دم [از روی]
بر ماه بسیارها چه تصحیف بود ・ چون گفت بتصحیف دگر بر دمی و چنانکه در اسم
ز هیبت هر شکن مو بر لب تشنگان جام ・ نشانه ایست ز دندانهای شانه بر آن
و چنانکه در اسم عمران ・ سوختن داغ از غم جانان حیس است

در طریق کار رمانز آن خوش است ・ پوشیده نماند که از طریق کارهای
نقش اراده شده بنابر شهرت او در وقت و مثال آنچه محل تصرف شی
باشد که صلاحیت آن داشته باشد که حرف شود این مطلع است پر
قطرهای اشک ما را بر مدار ای همنشین ・ تا ببیند همچنانش سر نگون آن نازنین
چون سر نقطه بر بالای مد چارند و از او ازگونه بنگرند اسم مقصود که حصول
پیوندد و چنانکه در اسم بها ・ این چرخ بلند پایه گردار بستی
با همت او دعوی بالا دستی ・ اندیشش بغایت کوتاهی
افتاد و بیان ذره در پستی ・ چون مد الف ممدوده در پیش الف
آمد بغایت کوتاهی باشد صورت پی و بی نماید بر این بیات
استعاره و تشبیه عبارتست از ذکر لفظی و اراده حرف یا بیشتر بواسطه مشابهت
در صورت خطی بشرط آنکه این مشابهت مشهور باشد یا ظهور رش چنان باشد
که ذهن از مذکور بمقصود باسانی انتقال نماید چنانکه در اسم پهلوان
خورشید رخت از رشش هست گران ・ یارب نبود زوال را دست بر آن
باید دو هلال که شبه بر او جوش ・ یاران همه بنگرند پیوسته بر آن

نوشیده ماند که از دو هلال یکشبه یکی لفظ هلال خواسته که کشته
اشارتست باسقاط لام آخر اوست و از دیگر حرف نون که مقصود بالتمثیل است
وجائکه در اسم خدای بردی فرخنده شبی که یار ساغر دارد مجلس بجمال خود
منوّر دارد عاشق سر خود چون نهد بر پایش آن سرو چه پای پری بردارد
وجائکه در اسم شاه نی دو شده این کشته از خود فانی هر دم بتمام دگر از حیرانی
از نی مطلب نشان گر طلبی از نی یا پی نشان سر گردانی از نشان
سر نی حرف ها خواسته شده وجائکه در اسم شروان شد باغ ز نخت
خزان آسوده بلبل بنوا باز زبان بکشاده بنگر سوی گل که بهر پرورش تو
بر طرف چمن چو خادمان استاده وجائکه در اسم شهسوار
خدارا جان من بهر نظاره سواد زلف را بنما دوباره
یکبار از زلف جیم اراده شده و از آن پس که سواد اشارت بتصحیف اوست
و بار دیگر لفظ سواد که دل اوبری بتبدیل یافته و شاید که لفظ شده باکمال
معمایی بحصول پیوندد و درین طریق در چند معما تشبیه بالف واقع شده
جائکه در اسم امین آخر ای افتاده سر بر آسمان افراشتی سر بپای او نهادی از زمین برداشتی

وجائکه

وجائکه در اسم اردشیر شفیعی یافت محراب از نشان های آن دلبر بپای سودن جبین از زر دوش
بر نشان بگذر درین معما سوز بحصول پیوسته وجائکه در اسم بختیار
دوش منصوبه خوبی به ای کاوکیش باختی و به از آنست فزون زینه بخویش
لفظ نرد بمعنی بالیف حاصل شده که مقصود بالتمثیل است وجائکه در اسم سراج
کسی را کی بی خط سبز او سر در رگ سبزه است بر طرف جو وجائکه در اسم اسد
ندانست در معرض آن صنم قمر حد خود را و خورشید هم درین معما مقصود بالتمثیل
حصول لفظ قدست وجائکه در اسم صفا مشاطه چو زلف عنبرینت بکشود
بر صفحه رویت رقم مهر نمود — از صفر زیاده دیدم آخر او را
بر چهره چو خال مشک نابت افزود — و تشبیه بحرف سین جائکه در اسم سهراب
ای دل غم ابروان کو داری چه شود — رو از دگران بدو بیت آری چه شود
ای ذره بسر گشته اگر دید جوانیش — بر جانب آفتاب داری چه شود
مقصود بالتمثیل لفظ اره است که تتمه حصول یافته و تشبیه بعبادت جائکه
در اسم عصمت تو بنشسته چون بر گرفته کاسه سم از زمین کرده از زحمت دود دیده
خویشتن را جا نشین درین معما شبه بحرف میم است جائکه در اسم قباد

آه از غم شوخ پستم آموخته ... از آخر قامتی رخ افروخته
نامش بزبان آرم و گویم که مباد ... مانند دل مشتاق زخش سوخته

نست که بتجنیس حاصل شده و تشبیه یافته بمیمی که در اول کلمه مباد است و اثبات
شده و بتبدیل آن بحرف قاف وجایکه در اسم آدم انکس که رنجد از وی دلهای یک مردان
هرگز نخواهد آسود دلها ز خود کم دان ... وجایکه در اسم عمر در شهر هیچکس
دلی نگذارد جهت که بردن دلها دارد و تشبیه بحرف ها جایکه در اسم ارکن
عاشقی را که گرم رو باشد ... ارزه وصل خود مران ای مه ... مدعی فسرده را
چو سنگ ... بی تک و بوی پت دفع کن ارزه ... پوشیده نماند که از دفع
بی تک دف مراد است و از دف پی بوی پت باعتبار معنی حرف ها
و شاید که معما متضمن دو تشبیه باشد چنانکه در اسم سلمان دو زلفش مار زهر
مارزه شد ... لبان از رشتها با هم کره شد ... وجایکه در اسم ناصر
داشت ابروی تو قصد دل نهان ... انچه پنهان بود باری شد عیان
اعمال حسابی و آن پنج اسلوب است اسلوب حرفی و ان عبارتست از
اشارت بحرفی یا بیشتر و ارادهٔ عدد آن برای نوع تصرف در آن چنانکه در اسم

بوحر

حبیب
کند آن شه شمار هر بنده ... چه شماری رهی شمارنده
پوشیده نماند که اشارتست بشمار لفظ چه که هشت است و لفظ رهی
که بیست و دو است و از بیست و دو لفظ بی و حرف ها اراده شده جایکه
در اسم مسیح نخواهد یافتن با چندین بسیار ... بپیش مردمان رونق دل آزار
وجایکه در اسم نجم مرد و یک چیز مانند می و آب ولی ... فرق بسیار بود
بهر تو کنم شلی ... پوشیده نماند که لفظ می و آب ولی چون هر دو حرف را
یکی مانند نون و جیم و میم بحصول پیوندد وجایکه در اسم صدر این دل
که جدا ساخت بی طاقت و آرامش ... دانم نمرد بی صبر آن ماه نکوخرامش
وجایکه در اسم حسن علی هست مسکن خالها او در ابروی تنگش ... بر مراد
خال زیبا لایقست از حد برون ... وجایکه در اسم نبی غمزه را که
بکشتن شتاب ... ناوک خود مکن آخر بحباب ... وجایکه در اسم بیک
ای کرده قصد دلها ما دل بجا بدار ... چون گیری از آغاز ما چیزی که ماند ازهم
وجایکه در اسم اوحد لبش کم این دو بخت گردیدم ... ماند اخر بار در پس انگشت قدم

وجایکه در اسم ویسی شود درست از و دل که از جفا کشد • ولی شکسته خود را
بزیر پا فکند و جایکه در اسم شاه کردم زنم از غم بوای پسته دهان • پر دود
شود ز آه من خسته جهان • پیوسته شمار غم او خند کنم • آخر ز کسان شمار
پیوسته نهان • و شاید که اسمی که حاصل شده باشد که حاصل اسم
بطریق حساب اسم دیگر شود جایکه در اسم اختیار تا یابی نام گفتم اختر
حسن ترا • یافتم نام دگر زان نقد نام جان فزا • از حاصل حروف اسم
اختیار که بطریق حساب هزار و دویست و دوازده است عزیز اراده
شده که در مصراع ثانی اشارتست بحصول آن و مقصود بالتمثیل است
اسلوب اسمی و آن عبارتست از ذکر اسمی عددی بقصد دلالت بر آن
عدد و جایکه در اسم زین آورد زمین لاله احمر برون
کردند ز شاخ غنچها سر برون مقصود بالتمثیل لفظ هفت که
بتعمیه حصول یافته و جایکه در اسم غیاث آیینه هرگز نیارد آن رخ فرخنده فال
پیش زلف و روا از آن باشد که آمد مثال در این معما به تبدیل حرف اول
کلمهٔ زلف بهمزهٔ مفتوحه الف حاصل شده • و لفظ روم به تبدیل حرف اول

بهمزهٔ مفتوحه او شده • که ازان یار مرادست و جایکه در اسم نوح
بس از عمری رسید این تاج ازو • زنو ز خم خدنگی بستم آن تیز را
و جایکه در اسم آبل در دل ما جراحتی که از دست • ماند از بعد ما و دل چو انگشت
و جایکه در اسم تاج ز لوح سینه بشو نقش هم غم تمام • ترا چو سینه تهی گشت
یابی از وی نام • و جایکه در اسم مسیح آمد خبر وصال از حضرت دوست
جانهای فراق دیده خاک ره اوست از دیده نهان بود رخ آن خورشید
این مژده که رخ همی نماید چه نکوست حرف اول مژده که های مفتوح نماند
مژده شود و جایکه در اسم سنگری برسید از صبا سر آن کوی راکه بیست
آن خاک کوی تمر • او هر کجا که سنگ است و جایکه در اسم فصیح ز تهی خاک
پای سگ دوست دید رهش از بصیرت بمقصد رسید • در این معما
لفظ هشت بحصول پیوسته و جایکه در اسم معین سر بر قدم چون تو پری
رخساری • آخر زچه های گل خوش آمد باری • و جایکه در اسم الغ
برگ گل و چه خود کند ایثار • بینی از سوی گلشنی لکبار و جایکه
در اسم کافی عشق یار من تمام یار رخ یار • همچنان هست و بیش صد بار •

از عشق یار زن عشر زن مرادست وجایکه در اسم حمزه از پی یرخ مهش بگر
قطرهٔ خوی • آن ماه شدست افتانی ازپی وجایکه در اسم صفی
سودای دل در عاشقی باشد بمجنون مشتهر • نقد وفا بنمود و بنماید دگر وجایکه مانند او
در اسم لالا ارزانکه در آینهٔ دل هست جلا • گوید بدید بهر دل شوخان بلا
گر بشنوی این بند زناخوانی کرد • ناچار چو بند جاهلان هست دلا
پوشیده نماند که لفظ بند جاهلان و لفظ دلا چون هر دو بی دال باشند
بهمان حرکات و سکنات بنجاه • لان لا بحصول خواهد پیوست اسلوب
حصاری و آن عبارتست از ذکر احوال و اوصاف عددی و اراده آن عدد
جایکه در اسم امام دلدار از نقاب از رخ مهوش بکند • وانداز دل
ما تمام آتش بکند • مقصود بالتمثیل لفظ ما است وجایکه در اسم خواجه زین
سیل سرشک من کرد آهنگ اوج گردون • تا هفت طاق دیدم آخر تمام در خون
پوشیده نماند که از اول تا هفت حرفهای طاق که الف و جیم و هی
و زاست چون حرف آخر این اسم اراده نمایند و مجموع در کلمه خون
داخل شود مقصود بحصول پیوندد وجایکه در اسم مغیث

از عاشقان غمزده هر دل که برد یار • جای غمیست کو بغنیمت نگه دار
وجایکه در اسم قاسم شد ستاره چو ریخت اشک ازو • گرد ای کار مهر چند او
از عبارت شد ستاره • چون نقطهای شش ریخته شود سدس پاره
بحصول پیوندد که مقصود بالتمثیل است وجایکه در اسم هود
دیده را غیر از شمار قطرهای آن نبود • از عددها آنچه با اشک خودش یکسان بود
پوشیده نماند که از عددها آنچه با نقطهای خودش برابر است پنج و شش
و شش است چه لفظ پنج را پنج نقطه است و شش را شش و دیگر
عدد چهار که با نقطهای عبارت خودش مساویست که خودش را چهار
نقطه است وجایکه در اسم صدیق سینه را از جفای دوست اشک سیر ریش زار
را عداد آنکه نبود در حقیقت گوش زار • از حروف لفظ حقیقت آنچه عدد
آن بی نقطه است دو حرف قاف است که عدداش ان که لفظ صد است
از نقط عاریست و حرف یا که عدد او ده است نیز از این قبیل است در
میان هر دو قاف واقع شده وجایکه در اسم نجفی مارا که جفا
کشیدن و محنت خوست • چندان طمع وفا نباشد از دوست

با خسته دلان مهر و وفا داری او   غیر ستم و جفا اگر هست مگو
مقصود بالتمثیل در یک لفظ ستم است و جامع هر سه قسم حرفی و اسمی
و اصطلاحیست این مثال در اسم وصی   شاخ سنبل ز غم زلف تو در هم شکنی
همچو زلف تو دو تا شد نبود لیکن   پوشیده نماند که اشارت شده
بنگر از زلف که از آن جیم مراد است و بنگر از عبارت نبود لیکن شکنی که چهار
لفظ نبود حصول یافته تا باسقاط حرف لی از نبود و بار دیگر از لفظ شکنی
بیشتر ساقط شده یعنی کاف و نون اسلوب انحصاری و آن عبارتیست از آنکه
معدودی را که حصر آن در عدد معین مقرر و مشهور باشد ذکر کنند بوجهی که
ذهن انتقال نماید بآن عدد چنانکه در اسم هارون   اول و پایان هر اگر منجم شمار
ابرویت چند انکه باشد کس نگوید زان شمار   عبارت ابرویت چند انکه باشد
اشارتست بدو ابرو که آن دو دست و مقصود بالتمثیل است و چنانکه در اسم
مهر و مه تا ماه رویش دیده اند   علیشاه گرد کویش روز و شب گردیده اند
و چنانکه در اسم علی   ماه رخسار ترا ای کاش در عید حجی   بر مراد
خویش من نارسم از هر عمری   وجامع هر دو قسم حرفی و انحصاری است

این معما در اسم بیگ   کرده دل من که خیالش   بر چهره او شمار خالش
و چنانکه در اسم منصور   من در شمار خود و حور بی شمار هشت   کم شمار تمامی
یک یک گشت   اسلوب رقمی و آن عبارتست از اشارت ببعضی از ارقام هندسه
بوجهی که ذهن انتقال نماید بعددی که برای آن تعین یافته باشد چنانکه در اسم
شاهان جهان را که بکام است جهات   غیاث دایم بارادهٔ کی بود ملک جهات
حاصل ز ارادهٔ شان اگر هیچ   نبود دگری که باشدش وجه ثبات
ز لفظ اراده شان که علی الترتیب حرفی ثابت ماند و حرفی ساقط شود
دو الف دو الف مانند برین شکل ١٠١١ که رقم هزار و یازده است
و چنانکه در اسم بختیار   از انجم اشک چشم آن سیم بدن   عشاق رقم زدند
صد گونه سخن   با اختر خویشتن جدا از دگران   گردم رقم انجم می توانم
از لفظ با اختر انجم با اختر است یعنی سه حرف با و خا و تا جدا ملاحظه
کرده شد و از ما سوی آن که دو الف و حرف راست انجه صلاحیت
رقم بودن دارد دو الف که صورت رقم یازده است و چنانکه در اسم بهلول
مقام مهر مه رویان همین قد شده   وه که گرد انیش همچو ملک محمد شده

معصود بالتمثیل منعکس شدن رقم دادیپ از لفظ ده که بان وسیله
بحرف به تبدیل یافته و بعبارت سر گردانیش فنای فلک بلفظ تو تبدیل
می یابد و جائیکه در اسم فرخ سروی چو تو قد کشیده نباشد شکل سبزه خط
ندیده باشد شکل ۰ بر چهره دو خال تو چو زیبا پسر نگی ۰ بر مهر دو صفر
دیده باشد شکل ۰ و جائیکه در اسم صدر اهل دلان سر بسر روی بجان خاک در
یافته بر یک زنگ مرتبه بشر ۰ هر حرفی را از لفظ یک جزو بر آن
زیاده مقصود بحصول می پیوندد اعمال تکمیلی سه است تالیف اسقاط
قلب تالیف عبارتست از جمع کردن الفاظ متفرقه که در مواضع متعدد اند
اندراج یافته باشد بجهت ترتیب اسم و آن منقسم میشود بدو قسم اتصالی
و امتزاجی تالیف اتصالی عبارتست از پیوستن اجزاست بی طرفت و منظور فیت
و امتزاجی انست که اجتماع بدخول بعضی در بعضی حصول یابد اما تالیف اتصالی
جائیکه در اسم صفی شمشاد در سر صف زده بر طرف جو بیار ۰ چو پای
نیستی بصف خادمان یار و جائیکه در اسم محمد مومن میرزا در مدح و ثنای
شاه جمشید مکان ۰ سلطان فلک سریر دارای جهان ۰ گردون بهی گوشه آمدای دل

ازلطف

خورشید نهاده دل بهر جوی ارزن و جائیکه در اسم مناز خورشید غلام گشت
آن دلبر را ۰ همه کرده بسجود آن رخ نکو را ۰ چون افسر ماه و مهر بابش گو مند
باید که بود باج مه باب او را ۰ و جائیکه در اسم میرم مهوشی دلها شکست ای من
فدای ان شکست ۰ میروم هش عنان مهوش برای آن شکست و جائیکه در اسم ایاز
در غم او پیشه میخواهم من ۰ وز راز کسی نهفته میخواهم من ۰ دارم الم عشق نهان حق
زیرا که از و نهفته میخواهم من و جائیکه در اسم عادل دل بیخودی زحد برون پیدا کرد
در فکر پری وشان جنون پیدا کرد ۰ افتاده ست دلبران از حال [illegible] قدی
که نداشت دل کنون پیدا کرد ۰ و جائیکه در اسم خداداد ز بس عمر
گلها را بی امید بود ۰ خار خود آخر بهر یک چاک دامان آلود ۰ پوشیده
نماند که آخر خار بالف تبدیل یافته که عبارت خار خود آخر اشارت باشد
و بر حرف دال الحاق شده که چاک دامان اگر جار باشد عبارت از انست
و جائیکه در اسم روح رقیب افتاده دور از خاک پایش ۰ زهجو مان که
می آید بجایش ۰ و جائیکه در اسم معین گویم تو نام آن پری سیم اندام
درج در او هر بود آخر نام ۰ و جائیکه در اسم شاه

این چشمه که دور بود از خاک درش شد ساکن فرشی که بود در گذرش
یارب که مباد خاک این فرش جدا از زیر پی ساکن و از بالای سرش
از زیر سر ساکن الف اراده شده . و از بالای سر ساکن جزم که علامت
سکونست و محل او بالای حرف ساکن است و جاییکه در اسم ارشد
آنی که ترا حسن مسلم باشد . مشکل چو توی در همه عالم باشد . در کشور
جان ما شه خورشید وشان زن . شد نام تو قدر که کم باشد . و جاییکه در اسم
دوش از شبنم نباتی خویش را بر سیاحت گل مسعود رخ گشادی پیرهن بر آفتاب انداخت گل
و جاییکه در اسم آبل دری که بود زینت گوش آن پری را . بجمعیت شب هجر
دل کرده را . دارد مه من اختر خوبی کمال . زیبنده بود کمال اختر شه را
پوشیده نماند که کمال اختر شه را ماده اسم واقع شده که حصول اسم
ازان باسلوب عربیت بملاحظه کاف وصیغه لاخر که امریست و در ترکیب
کلمه شهر که بطریق وقف مذکور شد . یعنی مثل آب باید که اختیار کنم
من شاهی را و جاییکه در اسم موسی سر و مهیشت نماند سر زمین .
ناتراشیده و پر گشته من . ناتراشیده سر کنایت از آنکه موی سر

موی بر سر داشته باشد و جاییکه در اسم حمید اینان که بلطف کرده عکسی نقش بند
هر نکته ازان اصل نقش کرده بند . جز مدح تو بر زبان نداند از آن
هر یک به نهایت ترقی برسند . پوشیده نماند که هر حرفی از ان مدح
نهایت ترقی که حرف یایست اتصال می یابد الا حرف آخر که نهایت
ترقی رسیدن اوانست که از مجموع مقدم شود و جاییکه در اسم شمسی
باشد همه دلبران زیبا رو را . آهنگ دل که هست سامان او را . چو بان
دلی لب سرو پای کرده . چو بان شده خاک نام آن دلجو را . و جاییکه در اسم
نرگس نشسته با صنم نازنین خویش رکن ایم و کنج محضر و همنشین خویش
و جاییکه در اسم بهرام یکی بطالع بد بر طرف نبرد بر . یکی ز بر طرفی
ماه پاره در بر . و جاییکه در اسم اولیا هم تو ز راه عدم ای جان عزیز
آلایش تست پاک شو از تمیز . چون شد ز تواند کی نمازی ای دل
مید انکه سلامت بود امنیت نیز . پوشیده نماند که لفظ دل را با سقاط
حرف دال نماز اعتبار کرده شده که بطریق خطاب بدل اشارتی بان واقع
شده و نیت و سلام آن نماز را در لفظ ام نقش بوده که از یکی اوراد سب

وار دیگری یا باراده تقدم اجزا از اینت گفته وتاخر اجزا از اسلام
اعتبار نموده وجائکه در اسم ساقی   انکه جل ساز رند میکده است
جون در اسال بار پیا شده است   وجائکه در اسم سنی
ساکنان عرش را باشد نظرها دسیده ام · جانب جانی که خود را ساخت خاک آن قدم
وجائکه در اسم لطان جون جو گشت از جشم پر نم ریخته · صاف میباید دیم آمدم ارکنه ·
وجائکه در اسم جانی ای بفیض تو امید اهل عرب را و عجم · نا امید انکه نبود عاری ازین
فیض کرم تالیف امتزاجی   جائکه در اسم خالد بیت نقد جان باکان دردی دوست
خدمت باکان زبهر دردی همان   · بوشیده نماند که ازمت باکان
که بتحلیل مذکور شده لفظ مکان بحصول بیوسته وجائکه در اسم منصور
زبر تو رخ آن دلبر ببندید ده · شد اشکارم را عکس نور در دیده
بوشیده نماند که عکس نور در دیده دیده در نور بیت وجائکه در اسم نوای
موج بر اوج فلک زد بحر جسم اشکبار · ماه من هر جانب موج اشنای داد دار
وجائکه در اسم علی دوست   عنایت ماها کامد بر زبان کلک جان
بیابی سوی دل آمد در نام خوش تر منظر   لفظ مها که بتحلیل حاصل شده

جون الف از وساقط شود به ماند وجائکه در اسم شاه سنقر
از آب حیات انکه روح افزاید   بیوسته زبان بمدح شه بکشاید
در شهر یکی جو نقش زیبای بینند   ارد بنظر زخط آن شه باید
بوشیده نماند که الف و نقش زی که مراد ازان تصحیف لفظ سنگ آب
و لفظ بای جون مجموع در کلمه شهر داخل شود مقصود بحصول بیوندد وجائکه
در اسم قل احمد ای دلبر از برج و مه راست زدرقم تواند · قد و بالای حبیب در نقش آوردم
بوشیده نماند که مراد از زلف در قلم آوردن نوشتن است و از باقی
دخول در لفظ قلم وجائکه در اسم نوایی   بسته ام دل در فضای کوی او ما کنون
بنده را جای که بیت از رزقه حسن فزون   وجائکه در اسم نقی ای جای غمت
این دل غمدیده من · جور رو سمت هم رسید به من · آخر ز عشق باب وداد رخش من
از ابیته بهر مدت دیدهٔ من   وجائکه در اسم جنید بال از درد ای لی در جدای
کر یار همدم و دم درد ماهی · وجائکه در اسم بشیر کر مطلبی تو ازره راست بیشان ·
رو جانب دیر همره بیر مغان · گویند بر استی بود زاهد · شد بس اورا
بر استی مست مدان · وجائکه در اسم علی از ان در سر کسی جیزی دگر خواست

شنعی خاک آن در زر سرحوات   وجاینکه در اسم امین بچوگان بازی آمد

آن لسر باز . محل گوی بازی دان و سر در باز . از محل گوی بازی میدان

اراده شده یعنی لفظ دان میدان باشد   وجاینکه در اسم امام

ای در دل شکسته ما آرزوی تو . جان زبا افتاده ما خاک کوی تو

وجاینکه در اسم عماد بر زبر خورشید اگرچه منزل ماه اکرست .

اسم آن چیزی که بالای وی آمد حاکرست . پوشیده نماند که باشارت

عین بالای منحه که لفظ زبر عبارت از انست عین بکسور اراده شده .

وجاینکه در اسم نبی در خط سبز بر لب جانان . بیست باجاشنی دو جان نهان

وجاینکه در اسم حالم جبره را از بس که بوشد زاهد بی وجد و حال . روی می آرد دگر

در کوچه عام از ملال . پوشیده نماند که لفظ ملال بکوچه عام که بعد حذف اول

حرف اول لفظ دگر در و ملا دل حصول یافته وجاینکه در اسم باباعلی

یافت این پی سرو پا نور رخ حال در حوالش . در دلش یافته مهر ابدی نتر حق کیش

وجاینکه در اسم یونس خطی دلکش جانفزا گرد ظاهر . لب نوش او در خور نشاخ

وجاینکه در اسم خان آن صنم ازمن کدا چو شنید حرفی از لعتاحق حل

الخ

پوشیده نماند که امثله تالیف امتزاجی که مذکور شد بعضی از تعالی را

نیز شامل است و ایضا جامع هر دو قسم است از معمیات جاینکه در اسم خواجه

هر که در بندگی و خدمت آن یار نکو . روی نخوار آرد زادب روی درد

وجاینکه در اسم اختیار   هر لاله که از دو جنت سر پوش

داغ ستم است بر دل آتش نوش   پیراهن گل زحسرت دانی پرخون

خار آمده همچو تیر در پهلوش   وجاینکه در اسم زمانی دل که بودی

در فراق یار با محنت کشی . از رخش در خویش باید بعد از ین خوشی .

وجاینکه در اسم علا چو عشق نهان بر ملا او فتاد . دل زار من در بلا او فتاد

از عبارت دل زار در بلا زر بالا بحصول پیوسته اسقاط و آن

عبارتست از عدم حرفی یا زیاده از لفظی و جریان این عمل بدو طریق است

عینی و مثل عینی آنست که منقوص در منقوص منه تعین یافته ساقط شود

جاینکه در اسم عبدی و عبد الکریم   گفتم که داد صبر دادم کم

ور زوادی بیخودی فتادیم بدر   آمد چو غم تو زنت بر باد آخر

آن صبر قدم بره نهادیم دگر   وجاینکه در اسم یحیی

از قدح عشق چو من سرزنان • سر فکند بچه دوی مغان
وجایکه در اسم صفی و صوفی اسباب جهان هرچه در آید بنظر • از درج در و در خزانه
و نقره و زر • مصروف نگاه کن پای دلدار اولی • هرچه که بپیت ازین آن بگذر
وجایکه در اسم مزید جو آیی بخ بر کف پای آیدم • زمین سرباری و در صد حزن کم
وجایکه در اسم زبیر من و دل از غم عشق تو اسباب حضور • زیر و زبر شده ز
یکدیگر دور • بدایع این قسم است مثال در اسم افضل بنگر بسوی ابروی رخ
نماز قصر • کان صورتست قبله صاحبدلان عصر عصر • عبارت نماز
قصر اشارتست باسقاط دو حرف آخر از کلمه صلوه چه نماز قصر آنست که
دو رکعت آخر او ساقط شود وجایکه در اسم جیلم عشقت که مرا سوختن
آموخت همه • در خانه دل شعله برافروخت همه • چون جیت شرارهای آتش از دل
بیرون جست • چون در دل سوخت همه • وجایکه در اسم سعدی در دیده بر است پیش
ارباب نظر • غیر از رویت بنود ماه دگر • احول چو بطلعت کرد نگاه
ناچار یکی دو دیده ای سیمین بر • از دو دیده چون چاریکی کم شود یک
دیده و نیم ماند از ان حرف عین و نقطه وی اراده شده • وجایکه در اسم صابر

می بود همیشه چشم پر در و گهر • چون آینه در برابران دلبر
محروم شد از مقابلش در دوری • در پی رخ آن هیچ نباشد دیگر
در دو که بترکیب حاصل شده • از تقابل او نقطه صاف مراد است وجایکه
در اسم فقیه بعد مرگ عاشقان جز غم نماند بر زمین • آری از فرهاد و در حرف
او بود باقی همین • وجایکه در اسم بهمن بارسایان همه در دور لبت جرعه کش شدند
از پی هم سر و پا سوخته او باش شدند • وجایکه در اسم میرزا که دیده ما چشم
نهان سوی عذار ماه او • بر زاشک افکنده خود را بر نگاه راه او • وجایکه
در اسم اکرم که از دو چو شمع آتش هجر یارم • جدا از خداوند خود اشکبارم
وجایکه در اسم زین جان تو از خوامش آن سرو سهی • یابند اهل ایزد مبین
نوبت دگر وجایکه در اسم بهمن صدآه دل آن نگار را در پی دان •
هر جور و جفا که هر چه از وی دان • از بس که بسرهای کیان تاختن تیغ
پی در پی گوی ماند خالی میدان • وجایکه در اسم امت
بر دل غم و اندوه تو انبوه بود • بار غم من گران تر از کوه بود
من تا علال باشم از ذکر غمت • حرفی که بود بر لب از اندوه بود

از لفظ غمت تا علاج باشم یعنی تا میم تا کو یا باشم وجایگه در اسم شاهی

بر سیمی کن تا شیران ای وزی که پری ای خوان • هر قدم را از کسان هیچ کس نه بدان نشان

واسقاط مثلی انست که منقوص در غیر منقوص عنه بوجهی از وجوه تعیین یافت

از درجه اعتبار ساقط شود وجایگه در اسم صدرالدین هر دم بچون تو بسم بر رزدی رتعقل ای

بجز دو صد رساله زانها یکی نخوانی • پوشیده نماند که اشارت شده

بتکرار لفظ صدرساله که یکی از معانی عبارت او مراد پست که بجز دو بودن

کنایتیست از اسقاط حرف سین از دو دویم بار از صدرساله سین

ملفوظ اراده شده که حرف سین از دو نیز اسقاط می باید وجایگه در اسم

در آید شانه هر دم در ره زلف دلارای بری کشاید هیچ راهی راز بهر پی بردنی

وجایگه در اسم فرخ آمد نوید وصل وامیدست دم بدم کآساید از خس

دل ما شاد زنیم وجایگه در اسم شبلی بیاید چهره چون مه خورشید بر زبان

بر خاک کوی او زپی بیم ملازمان • مراد بتکرار لفظ ملازمان اسقاط

میم وزی از دست بتحلیل او بجا رحرف ذو لامان که می ماند ماده حصول

اسم است وجایگه در اسم بدر دلهای کسان هم بر آرد بد گوی که تخم جور کارد

وجایگه

وجایگه در اسم زنبیل غم بر دل من همیشه آموخته باد • وین خانه بر از آتش افروخته باد

هر دل که بود بسوزد از زاری او • نالان چه بود خانه او سوخته باد

از نال که بتحلیل حصول یافته آنچه خانه اوست یعنی قلم از او اسقاط نا فم

وجایگه در اسم مریع بر سر بیمار خود آمد دی • من جهل اثر آن من مقدمه

گفت نکمن ترک طعام و شراب • قلت کفانی کیدی فی دمه • وجایگه در اسم جلال

گفتم بکجاست جای غمت ای بت چگل • گفت آن صنم در بار که ناچار در دل

وجایگه در اسم رند چاره م خوناب دیده گر با زد آ • خواهم در وصل

آن مه تا با زرا • از ابر امید در هوای آن ما • در کی که بود تیم خواهم از آن

ماده اسم لفظ ابر امیدیست که اشارتی نقطه ری واقع شده و مراد

از ارتیم لب آب وام است وجایگه در اسم بشیر آمد رقم عنایت

از حضرت یار • هر حرف در درخانه گوهر بار • مکتوب لبان یکی در

کرده بشب بر ستاره • بر رو زر نگار • وجایگه در اسم شاه بعیدی ها من پو ابیات خود را

زر بکش ماه خواهد کابیست خود را • وجایگه در اسم باقی از وصل تو اگر اثر بیابم

چه عجب • وین کام و مراد در بیابم چه عجب • آسان جو رقیب تو نیابد اثرا

آخر من خسته کز غمتم چه عجب   وجاییکه در اسم شرف
گفتمش در پای اشک از بهر پای ای سرفراز • گفت چیزی را که می باید نهان کن مساز
وجاییکه در اسم ناصر شد بخونی روی آن شوخ پری وش آفتاب •
کس ندید از خاک و باد و آب و آتش آفتاب   وجاییکه در اسم بشیر قصه پرورد
مجنون کان حدیث دلکش است • شد کهن کز بشنوی حرفی ز درد من خوشتر است
وجاییکه در اسم جامی آن شاه سریر معرفت فخر انام • در خلوت وحدتش
معاشرت مدام • در جاییمان خلق نا شد او را • وحدت گرد دو گردش آنچنان تمام
داده این معما از جواهر طبع فیاض گوهر نثار مقرب الحضرت است
باسم شاه زینسان گر گرفت اشک ها روئی مهین • بسیار زنم چو باک چهره زان در
ناچار کنم دست و دامن در • آخر ز دو دیده حاصلت همین • وجاییکه در
اسم نعمان عمری دل من بدرس غم مکدر اند • با خود ز کتاب وصل حرفی میخواند
میخواست دو صفحه رخت برخواند • بیخود شد از آن دو ماه آخر چون خواند
وجاییکه در اسم امین هر زمان آینه میدارد به پیش ماه من چون دید در
دیدار خویش رو بشید و نماند که دیده در دیدار خویش خانه تنگ

۱۰۲

خود را نمی تواند دید چون ماه که مراد از و لام ملفوظ است در دیدن خود
چون دیده باشد او نیز خود را نبیند و جامع هر دو قسم عینی و مثلی است
این چند مثال جاییکه در اسم خان   دوش در میخانه گر دیدند احتیاطی زاهدان
خاک آن در جای آب زندگانی شد گران   وجاییکه در اسم امان ای انکه
در اسرار حقایق گوشی • گویای ازل کلک تو با خاموشی • صد معنی اگر بدل در آمد
فی الحال از خامه و از زبان تو باشش گوشی   وجاییکه در اسم زنگی
دل جست دوای درد خود از فانی • حاصل نشد از هیچکسش آرامی
محتاج حکیمان زمانه گو نشد • عاریست حکم و منت عمر از مامی
وجاییکه در اسم هارون   آن مه دل من بخویش مایل کرده
بسته کمر و عرض شمایل کرده   چون گرد بلا گم کمرش جست دگر
آن سرو روان تیغ حمایل کرد   الف نقط روان تیغ حمایل کرده
یعنی بجهت عدم اعتبار خطی در میان کشیده شده و بهمین طریق است
این معما در اسم معین   بی پسته دهن غم گفت میدار
خدنگ ما تا رود در دل زار   چون الف ما را در الف کلمه زار

برعوض کشند تک تصرف هردو الف ساقط شود وجایکه در اسم نور

پی می منشین زنگ تنگدستی ای دل — کن رهن می این لباس هستی ای دل

چون رهن شود برهنه پای ای دل — خود را ز لباس خودپرستی ای دل

وجایکه در اسم شمس — شکفت دل حکایتی از رخ و هجر او

گفتم بود شب ابدی وصف او — وجایکه در اسم شعیب

گفتم که دهم شرح دل ناشادم — با چرخ گران رسپاند دادم

خود سوخته شد خانهٔ خورشید چو — بر قصهٔ سوزناک خود بگشادم

پوشیده نماند که خود سوخته شدن خانهٔ خورشید اشارت
بآنست که لفظ خانهٔ خورشید بی حرف دال باشد که رقم اسد است
و عبارت خانهٔ خورشی حاصل شده که متضمن حصول اسم است وجایکه در اسم
عاشق بیدل ز تیغت ساده شد اختم باخت بخود سر ز غم ارادت شد
وجایگه در اسم المانش عاشق دمی که آه کشد مشک دلستان زاهش عذار ماه
پوشد همان زمان وجایکه در اسم زین تا چه خواهد کرد دیگر که با چشم تر آب
بازمانده است و بالا خانه چشم خراب عمل قلب و آن عبارتست از

تغیر ترتیب حروف یا کلمات بجهة حصول مقصود در این عمل اگر حروف
علی الترتیب منقلب گردد قلب کل خوانند و الا قلب بعض گویند
و اگر تغیر در ترتیب کلمات باشد قلب کلی گویند و در یکی از اقسام ثلثه
اگر لفظ آورده شود که مشعر باشد بتغیر ترتیب مذکور چون لفظ دور و
عکس و گشتن و نگون شدن و پریشان و آشفته و برهم زده و امثال
آن از قلب وضعی خوانند و اگر بی توسل یکی ازین الفاظ سیاق
کلام را بر تغیر ترتیب دلالتی باشد از اجعلی گویند اما قلب کل وضعی
جایکه در اسم حیام از روضهٔ جنت سر کوی تو است نور خورشیدشان
نظره بسوی تو است گویند بجنب آفتاب ان غلط است صد بار را افتا
روی تو است وجایکه در اسم شجاع چون مه و خورشید در رخ آن
رعنا خوش است که بر رفتار تماشا رفت دل از جا خوش است
وجایکه در اسم نبی کاتب تقدیر خطی مشکبار پی قلم نگاشت
بر رخسار یار وجایکه در اسم وجایکه در اسم سهراب
از سیل سرشکم ای سهی قد هست آب گرفته راه بچید وجایکه در اسم

زتاب عشق مرا جاودانه سوزد دلست • واحد گذشت درد ز حد این چه درد جانگسل است
وجایکه در اسم شام یا همین مش تو نهاده قدم • باش پیچیده بپای پرم
وقلب کل حسی جایکه در اسم منصور ای دل بکوش و رو صنمی جو برای بام
هر دل چو عاقبت بسر آید شود تمام • از لفظ رو صنم هر یک از دو حرف
ماپین الطرفین علی الترتیب چون بر اول لفظ تقدیم یابد و حرف آخر
نیز مقدم شود مقصود بحصول پیوندد وجایکه در اسم شریف
بهتر است از مهر و مه رخسار آن نازنین • سوی آن مهر و مه چو دیدی در رخش آخر ببین
وجایکه در اسم محمود فیض عام یار بین گزیده انعام اوست • دشمن بی‌پا
و سر جای یا پانده چو در پست • قلب بعض وضعی جایکه در اسم ابراهیم
شد ز آه بیدلان غمزده • یار ما چون زلف خود برهم زده وجایکه در اسم
سنبل چمن را الحق سنبل آن گلعذار بهادر • بیت میلی که ما داشته تسبوی آن دیار
وقلب بعض حسی جایکه در اسم بها • سرو قدش ز بهشت آمده طوبی شده
بهوا خواهی اگر در پی سرو قدش آمد • وجایکه در اسم غرب
بگو بغیر که اگر بود برتر پیش • بقدر مرتبه از دیگری بود در پیش

وجایکه

وجایکه در اسم ترخان باز بهر هلاک اهل نظر • رخ نمود از بتان دیگر •
و شاید که عمل قلب درین طریق مبتنی بر عمل حسابی باشد جایکه در اسم
منم که میکشم از زاهدان بدوش سبو • ضیا شمار ریاضت بجد ز بهر نام نکو • قلب
کلی وضعی جایکه در اسم رستم • دل من زیر و زبر گشته پریشان نظر است
بسکه در جور کسی زیر و زبر زان جور است • و از نوادر قلب قلب کلی است
که تغییر ترتیب نسبت بسه کلمه باشد جایکه در اسم اولیا صوفی که بوصف
صاف می‌نگشاید • حرفی دو بر کف کوته ولی نیاید • بی بهره جوار خال
اوصاف میبت • بود آن دو سه حرف عکس مقصود و مراد پوشیده
نماند که حرف باصطلاح نحو اراده شده و مراد از حرف لفظ باب است
ولام جاره و لفظ او که حروف تحصیل حصول یافته و مراد از اوصاف کلی
حرف خاست که باسقاط آن اشاره شده جهه حصول حروف مذکوره که از
منقلب شدن آن حروف علی الترتیب اسم بحصول می‌پیوندد و بیان
حرکات و سکنات قلب کلی حسی جایکه در اسم سراج شمع را
باید نزاد دو آتش مش تو • گشته آخر سرفراز از تاج و سرکش مش تو

از دو لفظ تاج و سر لفظ آخر تقدم یافته که سرفراز اشارت بانست
اعمال تذییلی شش است تحریک و تسکین تشدید و تخفیف مد
و قصر اظهار و اسرار معروف و مجهول تعریب و تعجیم و از اقسام مذکوره
دو قسم از جمله اعمالیست که بعضی از ارباب فضایل بر تد و ین اصل که
چهار قسم اول است زیاده کرده اند و چون غرض ازین اعمال اصلاح
اسم است باموری چند دران کوشیده شد که در هر مثال باقی
محسنات انچه باید بقدر امکان مرعی باشد خواه در ضمن حصول کم
وقوع یافته باشد و خواه بعد از ان اصلاح پذیرفته چنانکه این رعایت
کرده شود فایده این اعمال بر وجه کمال نخواهد بود تحریک و تسکین انست که
سکونی ثابت دارند یا متحرکی را بمقام سکون آرند چنانکه در اسم ابل
این دلشده خوباهل مکن بگرفت ٭ جز شیوه بیدلان مسکین بگرفت
تا ز آتش غم بیدل نالان آخر ٭ دل زیر و زبر چنانکه مسکین بگرفت
و چنانکه در اسم ملک ای عکس می جام تو خورشید فلک ٭ پروانه شمع رخ تو گشته ملک
تو ملک ٭ زان می که ملک تو بود عجب ٭ گر زیر و زبر یافته خود در اسم

می که ملک است مل است که از ان حرف زیر حرکت زبر یافته و حرف
زیر حرکت زبر چنانکه در اسم اختم کی از دو زلف دلاویز خود بتان ای باد
باختیار دهند ان همه چشمت گشاد ٭ و چنانکه در اسم طاهر از نرگس طرفی که معبه
عشق رهیست ٭ هر دلشده را به بکار بستگی است ٭ هر کس ز تهی گشاد دل مطلبه
ماهست طلب گشاد نرگس بهست ٭ و چنانکه در اسم زنن
فتنه ناک دل صید کرده بسیاری ٭ از زنن که سر زده باز آنت کمان داری
و چنانکه در اسم چین زاهد خلوت نشین چو دید حسن آن ٭ چون دل ها
شد دلش مفتون آن ابرو کمان ٭ و چنانکه در اسم نور صحیفه که
نو آرد بهار پیرو نش ٭ شکوفه ایست غم عندلیب مضمونش و چنانکه
در اسم ابل آن مه چو نماید شب عید ابروی خم گویند دو ماهست که منضم شده با هم
اشارت شده بانضمام آب بحرف لام و بانضمام حرف با که
مقصود بالتمثیل است و چنانکه در اسم مسلم دی حال دلم پیش تو ای سیمین بر
نوشته شد با تن غم از رخ تو ٭ نقش قلم شکسته حرفی خواندی
کردی تو از ان فرامش از رخ دگر ٭ و چنانکه در اسم الغ

کشد بزلف ورخش دل گرامی مردم هزار زلف بپای بپیش وعادت هم
لام را بپای بپیش گره شده بکجا بمعنی تقدم وبار دیگر بمعنی احداث
ضمه والف هزار این قبیل است وجائکه در اسم **جان درویش**
دیوانه عشق تو که شد بیدل ودین · همچو نخود عمارت روی زمین
باشد جا ومقام درون سرش · حالی دارد که آن باید شکن
وجائکه در اسم **امان** بین لباس ازرق صوفی ودامن کشش زروی
کرده می ریزش نهان وتیکند انکاری وجائکه در اسم **صدر**
از بیدلی عزمی بحرف مختصر بس · بیت از دیار یاران بی کس افتاده ز دور
مراد از دور پی کس کر است وجائکه در اسم **قریش** مر دلی را که در
عیدی کشادی دست داد · یافت از قربان ابروش ترقی آن کشاد **تشدید**
وتخفیف آنست که حرفی مشدد سازند یا تشدید را از حرفی بیندازند
جائکه در اسم **خرم** دلرا بسواد زلف او خانه خوش است · وین سلسله
بهر من دیوانه خوش است · از بهر گره کشادن آن گیسوش · دندانه
نموده در باشانه خوش است · وجائکه در اسم **فرخ** خوش بود هنگام شب

آن

آن رخ همچون شکر · بر به آن رخ گشتن دهانها از مشک تر
لفظ دهانها ترکیب یافته که مراد ازان تشدید است وجائکه در همین اسم
روی چو مه نمودی آفتاب حجر · در سر هوای ماه رخ او نهاده مهر
از سر حرف سین تشدید خواسته شده وجائکه در اسم **قرا**
آن بت فراش از ما هر زمان · شکل فراشانه میسپار ز دهان
مد وقصر حرفی را ممدود ساختن است یا مد از حرفی انداختن جائکه
در اسم **آبل** کو عاشق زار مانده بیچاره · رخساره زرد خویش را همواره
برطرف قبا مدار و بر خاک رهش · بر دامن آن بت چو نهد رخساره · برطرف
قبا مدار اشارتیست بممدود ساختن الف که مقصود با تمثیل است و
برطرف ره مدار یعنی میم مفتوحه برطرف ها که ره باشد وجائکه در اسم **دارا**
چون باد رساندی خبر یار مرا · بودی مدد آن خبر دل زار مرا
نامد مدد آه برون از حد من · خواهد که بسوزد دل بیمار مرا
لفظ مدد والف ممدوده را مردو نامد گفته شده هر یک بمعنی دیگر
وجائکه در اسم **بها** بهر سو نهان بیند اما جا حاصل نبیند سوی آرزومند بدل

وجائیکه در اسم شهاب زلف او را صورت مقصود بود پیش ما مقصود
زلفش را نمود مراد از مقصود در لفظ زلفش آنکه مقصور است اظهار
و اسرار آنست که حرف مکتوبی را که در عبارت در نیامده بعبارت در آرند
یا حرفی را با بقای وجود کتابتی از عبارت پوشیده دارند چنانکه
در اسم اویس بنم رخ دلدار دگر بار آخر کو هم غم و درد خود دید لواز آخر
ناگفته خویش گفته خواهم بگشاد هم لب او همان گهربار آخر
وجائیکه در اسم مهدی بیش صنمی که دل ز غم خون کرده احوال دل زار بهم بر آورده
گفتم همه دی و هیچ ناگفته نماند زان پیش اگر چه داشتم در پرده
وجائیکه در اسم فراج جاه ذقت که مسکن جان منست نامش بچه سان
برم چو جای سخن است آخر زعبارت پنهان چو ترا آن چه که گنجی ار
او میان ذقن است لفظ ترا آخر از عبارت پنهانست یعنی
اسقاط حرف تا از آن و لفظ چه نیز آخر او از عبارت پنهان که مقصود
با تمثیل است وجائیکه در اسم خواجه زان زخم خدنگ غمزه ترکانه
خوفی عجبی کرده بدلها خانه ناگفته دل از خوف خدنگش آخر

بگذاشت ز دلها اثری جانانه معروف و مجهول عبارتست از اشارت
کردن بمعروف گردانیدن حرکتی که مجهول باشد یا مجهول ساختن
حرکت معروف چنانکه در اسم نوز تا کی دل غم خورد و پیچید از لعل تو بهر
نیش نوش آید که باشد بیر ازان در دی و زهر وجائیکه در اسم جانی
از فکر تو دل عیش نهانی دارد وز ذکر غمت جاودانی دارد
دل کان خطاب کو بد و غم بود گویای خطابش آنکه جانی دارد
حرف یای لفظ جانی که نکره است چون یای خطاب باشد حرکت
ماقبل او معروف خواهد بود وجائیکه در اسم زکی تکی با طالع و بخت همان
تکی زیر و زبر گشته دگرگون زیرا که مراد از آن کرسیت دگرگون گشته
یعنی بلفظ زیر تبدیل یافته و زیر مبدل گشته بلفظ زبر وجائیکه در اسم
تا خسته دلان زار بیابند مراد نویان هر دم ز رخش نقاب بگشاید باد
در طرف نقاب بکرای دل گر بود پیش رخ آن نگار را بل بگشاد
وجائیکه در اسم شیر جای خود در محفل ما را آفتاب آسمان
دیده چون مه زیر زیر و بازمی بیند همان چون مه گردشی باشد دوبار

زیر زیر حرف ری مرادست تعریف و تعجیم عبارتست از انکه چهار حرف
پی و چیم و ژی و کاف که مخصوص اهل عجم اند بدل کنند بحرف با
و جیم و زی و کاف که مشترکند میان زبان عربی و عجمی یا بر عکس آن
چنانکه در اسم بابا دور از تو منم ز جان خود مانده جدا • بی دل بقرار مانده
بی صبر بجا • خدا انکه توان فشانده ام قطره اشک درج در خود دریخته افتاده با
در مصراع اول از بایک نقطه ساقط شده و در ثانی درج در خود دریخته
یعنی چیم که در درج در است از لفظ درج در ریخته دو در حاصل شده
و از لفظ با باسقاط یافته که مقصود با تمثیل است و چنانکه در اسم بشیر
بیت ای پسر از تو هر چه خواهی • خورشید و ستاره را بیابی
و چنانکه در اسم رج از بهر دعای آن مه زیبا چهر
برداشته دست عالمی از سر مهر • حاصل ز دعای بیت برداشتهٔ من
اکثر ستاره کرده رو سوی سپهر • پوشیده نماید که عاید بر کیست یافته
که بان اشارت شده ببازگشتن حاصل دال که جار بیت و برداشتن
اکثر ستاره عبارت از اسقاط دو نقطه لفظ راح است که مقصود

باتمثیل

با تمثیل است و چنانکه در اسم رجب بهر قدم یار در پی پایان •
در حقه هر دو دیده دل داد شبهان • در پیش تری فشانند پشد از رجب و رات
بر چهره چو دور ماند از آن سرو روان و چنانکه در اسم حمزه ای دل
که هر سنگ در فرقت یار • گویی که گرفتست سکین زنهار ای دانه
اشک بی نهایت که مرا بیست • ساکن زمزمه کمو که ریزد بسیار از لفظ
گو که تجنیس حصول یافته نقطه اراده شده و چنانکه در اسم کتا جان یافت
حلاوت تمام از لب او • شیرین کام است دل مدام از لب او چون
با دل غمگین لب او که شود • بسیار رسد اثر بکام از لب او چون یافته
شده و لفظ یا اراده شده و چنانکه در اسم پیر هر زمان ای دل غمدیده
آغشته بخون پای از یاد برنج درد که گشته فزون و چنانکه در اسم زاج
آن پادشه چین که دلها بر بود • افزوده ری که افسر تابش بود
مانند مه سرطرفی جلوه نمود • چون تکیه که گوشه تاجش افزود
و چنانکه در اسم جوکی ای دل بحر آن مظهر الطاف و نعم کز ملک عجم
بسر وری گشته علم • آخر ز جود کیست کش خاص عجم • چون عام برد و طینه از کنج کرم

و تواند بود که در معما اشارت بحصول مقصود چنان باشد که در اسمی از
اسما بوجهی از وجوه تصرف نمایند با تصریح با بجه بعد از تصرف
بحصول پیوسته و این تصرف بهر عملی از اعمال معمایی تواند بود و چون
این معما که متضمن قلب است   فرخ نام تو به پیش دیده نمود
کردم نظری درون دل بود   و این معما بوسیلهٔ عمل تبدیل است
باسم نور   ازانکه ز تو مرتبهٔ بندگی نبود · از بندگی نام تو فرخنده کی بود
و مبتنی بر عمل استقاطست این معما باسم درویش   در نام تو سر غیب مضمر باشد
هر حرف از آن کتاب دیگر باشد   این نام که فهرست در فضل کمال خویش
اگر خوانده شود در باشد و جایکه در اسم بهمن   نتوانم ازین عشق بیان گفتن هیچ
زین گنج نمی توان نشان گفتن هیچ · نام تو که بهر ماست از وی چون من
خواهم گویم نمی توان گفتن هیچ · و شاید که این تصرف در مرکبی
باشد که آن مرکب متضمن حصول اسم باشد جایکه در اسم صدر قرا
از واسطهٔ نام تو آخر دل زار · در آتش غم سوخته باشد صد بار
پوشیده نماند که از مرکبی که واسطه حصول اسم است الف آخر نکه

اخر دل زار اشارت بانست چون سوخته شود لفظ صد بار ماند صدبا
را بوده باشد و جایکه در اسم عیاش   با خسته دلان حکایتی فرمودی
لطفی کردی رعایتی فرمودی   و حصول اسم بطریق واسطه در
اضافی معما جاریست جایکه در ضمن بعضی از امثله مذکور شد و القا
جایکه در اسم نوایی   ای آنکه نظیر نیست در ایامت   فیض دل و جان بنام باکرامت
از نام خوشت بنده نوایی یافت   یکذره نماند از تنش بی نامت چون
از تای مفتوح که در توانایست یکنقطه نماند و نون اولی شود نوایی
بحصول پیوندد و جایکه در اسم فانی   آنکس که جهان ندیده مانندهٔ او
بادا ابدی دولت پایندهٔ او · خواهی ز وفا دلا برآری نامی
سر نه تو بجای قدم بندهٔ او · از لفظ وفا دلا چون واو را بجای
دال نهند فا ولا شود و حصول مقصود بطریق واسطه شاید که
نسبت بعضی اجزای اسم باشد جایکه در اسم میر
ز هجر رسیدن بعز و شرف   چو این نامه خامه خوشش خرام
ساپاراست اول از آن نام به   که باشد بر و نیز ختم کلام

تمت الرسالة المعمائیة علی ید العبد الضعیف الاقل [illegible] احمد بن حسن بن اسمعیل [illegible]

تاریخ شهر محرم [illegible]

باکم کافی

شمعکی بر کف بگیر و با قلب شب گذار
تا بیابی آنچه میخواهی بدون انتظار

خنده هاي شمع دارد دیده گریای ما   مو نمیگنجد میان دیده و مژگان ما

هر که سر داده است آخر میدهد سامان ما

تا چرا سر در سر اندیشه سامان کنیم   مطرب آب ... این خانه را

میرساند ناخن مطرب آب ... این خانه را

تمعه در جوش آورد خون من دیوانه را   نیست بالفظ آشنائی معنی بیگانه را

در سواد شهر مجنون سیر صحرا میکند

عرفی

عشق کو تا در بیابان جنون آرد مرا   تشنه ای زد بر لب دریای جنون آرد مرا

در بهشتم کن خدایا تا نام غم خار   تا کی از خرم کند دوزخ برون آرد مرا

میبرد اندیشه ام در کعبه از دیر مغان   میبرد باز نمیدانم که چون آرد مرا

هر کران سنگی شود زانداز سنگ   آسیا را او ندهی انداز داز تمکین ...

چنین آن صورت فاضل کریم را
...

در ...

ای که در فن معما ولغز استاد ...

دیده بر روی کسی که ... مشروح

گاه چون ... کس ...